پسر عمو پونس

شاهکار: انوره دو بالزاک

پسر عمو پُونس

شاهکار

هونوره دوبالزاك

ترجمه : محمود ناصری

سازمان انتشاراتی پویا

((انتشارات پویا))

نام کتاب..... پسر عمو پونس
نویسنده..... هونوره دوبالزاک
مترجم..... محمود ناصری
ناشر..... انتشارات پویا
نوبت..... چاپ اول
تاریخ..... خرداد ۱۳۶۳
تیراژ..... ۲۰۰۰ نسخه
تلفن مرکز پخش..... ۹۶۱۹۴۶

(حق چاپ محفوظ است)

پسرعمو پونس

مقارن سه بعدازظهر یکی از روزهای ماه اکتبر سال ۱۸۴۴ مردی شصت ساله با قیافه‌ای رنج کشیده که او را مردی هفتاد ساله نشان میداد با حالتی افسرده در میدان بلوار قدم میزد.

این مرد که در نظر مردم پاریس آشنا بود از کنار بولوار ایتالیا آرام و بیصدا پیش میرفت. او قدمهای سنگین برمیداشت و مثل اینکه بدنبال کسی است باطراف نگاه میکرد و مانند بازرگانی که بعد از گفتگوهای زیاد یک معامله بسیارسنگین بازرگانی انجام داده و یا رویهمرفته چون بازرگان خوشحال که معامله خود را به نتیجه مطلوب رسانده اکنون با خیال راحت میخواست به منزل یا محل کار خود بازگشت نماید.

آنجا یکی از خیابانهای پرجمعیت پاریس بود و مردم با قیافه خندان و خرم برای گردش و هواخوری آنجا گردش‌میکردند.

مردمانی که ازگردش زیاد خسته شده روی نیمکت‌های بلوار نشسته و این پیرمرد رامیدیدند که با رنگ پریده مردم را ازدور زیر نظر میگرفت و لبهای مردم با حرکات تمسخر آمیز از دیدن این شخص بی‌اختیار باز و بسته میشد مردم کنجکاوی میکردند یا این مرد چه کاره است؟ از کجا میآید و بکجا میخواهد برود.

اگر این مرد یک کلام حرف میزد لابد میدانستند از کجا میآید و بکجا میخواهد برود.

جمعی ازهنرپیشگان وموسیقی‌دانان که در آن محوطه جمع شده بودند با خود می‌گفتند اگر این شخص واقعا" موسیقیدان باشد بایستی بدون تردید از اعضای جمعیت (هی‌سنت) باشد تازه بازهم ممکن است در بین هزاران هنرمندان که اینجا هستند یکی او را بشناسد.

دیگری گفت او که اکنون در جمع وارد شده بایستی خود را معرفی کند این هنرمند با این قد و بالای لاغر و روپوش بسیار تمیزی که روی لباسهای خود پوشیده، لباس او سبزرنگ با دگمه‌های سفید نقره‌ای. لقبی که باو داده بودند اسپنسر بمناسبت قد بلندی که داشت.

این مرد حالات و عقاید مخصوصی داشت یکی اینکه اومرد ثروتمندی بود ولی جامه‌های فقیران را در بر میکرد بطوریکه

سایر ثروتمندانی که باو ارادت داشتند لباس مستمندان را برای خود افتخاری میدانستند. شلوار ماهوتی سیاه‌رنگ او را مردی وارسته نشان میداد چون لباسهای گشاد و بی‌قواره می‌پوشیدلاغری و بدن استخوانی او را میپوشاند.

با آن نقشهای مندرس کراوات کلفت پشمی او نمایش خنده‌داری داشت. گردن‌بند پشمی او بچشم می‌خورد زیرا در زیرآن پیراهن سفیدی که در بر کرده بسیار جالب توجه بود.

این سر و لباس که با مهارت تنظیم شده دخترهای جوان را بسوی خود می‌کشید.

فقر او مستمندان همیشه از او تعریف میکردند و عجیب اینکه ثروتمندان با آن سر و روی خنده‌دار از او دوری نمیکردند همیشه عده زیادی زن و مرد چه فقیر یا ثروتمند دُور او حلقه میزدند.

مردمان پاریس از زن و مرد حالات مخصوصی داشتند وقتی ریاست کنسرت را به‌عهده میگرفت زن و مرد به‌این مرد فقیر افتخار میکرد که در کنسرت او شرکت کرده است.

سیلوان پونس خود را صاحب شهرت و احترام میدانست و مقامات وابسته به کنسرت‌ها او را از رم به فرانسه فرستاده بودند که هنرنمائی‌های او در سایر کشورها شناخته شود.

او با میل و اشتیاق تمام این ماموریت را پذیرفت، او مرد شهرت‌طلبی نبود اما می‌خواست به مردم بگوید فقیر و ثروتمند با هم تفاوتی ندارند همه باید یکدیگر را دوست بدارند و در کنسرتهای او شرکت کنند.

او دارای استعداد فوق‌العاده‌ای بود. خودش را بخوبی می‌شناخت هم اینکه شاهکارهای بی‌نظیری از خود نشان میداد در اندیشه‌های انسانی مقام عالی داشت، علاوه بر اینکه وارد تمام حرفه‌ها شده بود هیچکدام مانند موسیقی او را نتوانست بخود جذب کند. در اپراها و محافل موسیقی رفت و آمد داشت علاوه بر آن کلکسیونر بی‌نظیر وانواع تابلوهای قیمتی را بدست آورد وگاهی در معاملات چند تابلو را با یک تابلوی نفیس‌عوض میکرد از این جهت در موسیقی و کلکسیونهای ارزشمند شهرت زیاد بدست آورد درمحافل هنری مقدم او را گرامی میداشتند و در موسیقی و اپرا اورا استاد و رهبر تجربه‌کرده‌ای میدانستند.

در جریان این سالها که تقریبا" شش سال طول کشید یعنی از ۱۸۱۰ تا سال ۱۸۱۶ کار و سرگرمی نداشت جزاینکه بملاقات افراد سرشناس رفته و گاهی نیز آنها را به منزل خود دعوت میکرد به گردش و راه‌پیمائی وقت خود رامیگذراند در تمام سوسیته‌های علمی وهنر شرکت میکرد و کارها و گردشهای طبیعی

و دیدن اشخاص از کارهای مورد علاقه او بود چون آدمی جاه‌طلب بود در تمام مجالس میرفت وکسی نبود که او را نشناسد یا به هنر او نرفته باشد.

در نظر وابستگان این مرد تاریخی از کسانی بود که برای همیشه، موفق و پیروز هستند حقیقت هم همین است که انسان بطوری خلق شده که میخواهد خود را راضی نگاه دارد. یک انسان بدون عشق واحساس که مانند حیوانی است یا بالاخره یک نیمه‌فرشته‌ای است که هنوز بال و پر بدست نیاورده است در این جهان اگر کسی فقط برای خودش نیکوکار باشد انسانهائی هستند که‌سرانجام از خودشان متنفر شده و دیگران را نیز بی‌حس و پژمرده میکنند کسانیکه نمیدانند برای‌چه بدنیا میآیند، پیشرفتهای آنها فقط برای خودشان است.

پسرعمو پونس هیچ بیادش نیامد که زنی باو تبسم کرده باشد بسیاری از مردان دنیا این بدبختی و نومیدی را تاآخر عمر بدوش خود میکشند، در آب و هوای خوشی که در ایتالیا است قسمتی ازعمر خودرا گذرانده هیچوقت ندیده بود زنی باو تبسم کند شاید مردان زیادی اینطور باشند.

اگرحقیقت را بگوئیم پونس چون یک موجود وحشی بدنیا آمد پدر و مادرش هم با او تماس نداشتند زیرا از روز اول او

برای زندگی کردن بدنیا آمده است این مرد که عمر خود را در تعلیم موسیقی گذرانده بود چنین بنظر میرسید که میخواهد فقط برای خودش زندگی کند و وقتی هم که به انتهای استعداد هنری خود رسید و همیشه حالت رویاانگیزی داشت قیافه‌اش بطوری‌بود که کمتر فردی پیدا میشد که او را دوست داشته باشند بنابراین، این منزوی استثنائی فقط برای خودش زنده بود.

پرخوری یاگناهان کوچک ازاو برنمیآمد بهمین جهت بودکه در عالم تنهائی خود را بدنبال هنر و موسیقی انداخت او به پول واسباب‌بازیهای این جهان توجهی نداشت و همه این‌چیزها را مخصوص‌زنان میدانست زیرا او عاشق موسیقی بود و دنیائی غیر از موسیقی بـرای او ارزش نداشت او خود را تنها مردی میدانست که از زندگی لذت میبرد و تا کنون ندیده بود که‌در سایر خوشیهاو کامرانیها احساس لذت کند.

اومردان را چیز ساده‌ای میدانست و معتقد بود مرگ‌برای کسانی که‌آلودگیهای زندگی‌آنها را در بر گرفته یک پیروزی بزرگ است.

بربار کسی بود که خوردن را بزرگترین پیروزی و لذت‌میدانست و در عیـن حال از کسانیکه دور میز نشسته خوراکهای گوناگون را می‌بلعند آنرا یکی از جزئی‌ترین پیروزیهای دنیا میدانند در

یکی از مجله‌های بهداشتی خوانده بود یک مرد لاغر و یکمرد چاق را بیست روز بزندان انداختند بعد از بیست روز بانهایت تعجب مشاهده نمودنـد که مرد لاغر زنده مانده اما مرد چاق در همان روزهای اول از گرسنگی مرده بود.

در سال ۱۸۳۵ که زن و مرد در نظر او یکسان بود رفته رفته احساس کرد که زنها از او رو برمیگردانند و یا لااقل در مقابل او بی‌تفاوت هستند.

این پیرمرد گوشه‌گیر اینطـور بنظرش رسید که برای زنده ماندن باید با یکنفر ازدواج کند که این شخص پشتیبان زندگی اوباشد وحاضر شد که برای راضی کردن دیگران با کسی ازدواج کند. او با یک پیرمرد ازدواج نمود او هم مثل خودش یکمرد موسیقیدان بـود مـردم ایـن دو را بهتـریـن دوستـــــان مینامیدند هـر دو بـا حـرارت و علاقه زیاد در موسیقی فرو رفتند و با کمک هم شاهکارهای بزرگی بوجود آوردند.

دوست پسرعمو پونس یکی از هنرمندان پیانو بوداحساسات و آرزوهای هر دو با هم یکی بود شاید در تمام جهان چنین وابستگی پاک وجود نداشت، هر دو باهم در یک خانه کوچـک زندگی میکردند.

وابستگیهای این دو نفر چنان صمیمانه بود که هر دو خود

را خوشبخت میدانستند هر دو محرم اسرار یکدیگر بودند در فاصله هشت روز محبت و علاقه آنها با هم مانند دو برادر حقیقی بود نام این شخص اسموک آلمانی بود و افسوس‌میخوردند برای چه زودتر یکدیگر را نشناخته و این پایه دوستی را مستحکم میکردند حقیقت این بود که پونس نمیدانست چنین موجودی در جهان وجود دارد اما تمام عقاید آنها یکی نبود ولی گذشت زمان این تفاوت را از بین برد و هر دو خود را یک موجود در دو جسد میدانستند

این دوست جدید برای پونس یک آلمانی بود او یک آلمانی مانند موزارو دوست یک آلمانی مانند مایر و چنین‌خیال میکردند که تمام هنرمندان آلمانی با هم متحد شده‌اند شاید مردم بآنها خرده می‌گرفتند اما آنها چنان بهم وابسته بودند که تفاوتی در بن خود نمیدیدند .

پونس و اسموک چنان بهم فرو رفته بودند قلب و روح‌هر دو با هم یکسان بود چیزی را که مرد آلمانی بآن عادت کرده بود در مدت کمی هم در گوشت و روح پونس فرو رفته بود . در فرانسه بیشتر جوانان آلمانی از وحدت اخلاق و ذوق آنها در حیرت بودند و در این‌مدت کم که با هم بودند اخلاق و روحیه آنها یکی شده بود پونس خود را آلمانی و دیگری خود

را فرانسوی میدانست محبت و پرستشی که بین آنها وجود داشت برای همه حیرت‌آور بود.

پونس در مقابل حیرت مردم میگفت برای چه تعجب میکنید آیا دو انسان نمیتوانند با هم یکی باشند البته جواب آن مثبت در اینصورت اگر تمام مردم با هم یکی شوند تمام دشمنیها و جنگها و بدبختیها نابود خواهد شد. همانطور که برگ گلها در هم میروند ما هم میتوانیم مانند گلها خوشبو و بامحبت باشیم هر دو چون کاتولیک بودند به کلیسا به ملاقات کشیش میرفتند و هر دو با هم اعتراف به گناه میکردند آنها فکر میکردند که آفتاب و ماه و هرچه در طبیعت وجود دارد مال آنها است و آنها بطور مشترک میتوانند از آن استفاده نمایند.

اگر پونس یک هنرمند میلونر بود اسموک مردی متفکری است که میتواند آهنگهای زیاد بسازد.

بدون این دوستی پونس در تنهائی از بین رفته بود ولی اززمانیکه دو قلب آنها در کنار هم بودند دنیا برای او وسیع میشد وقتی تمام روح خود را در قلب مرد آلمانی ریخت مرد آلمانی باو توصیه کرد که مانند او زندگی کند اگر در منزل چیزی غیر از نان و پنیر چیزی نبود باو توصیه میکرد لازم نیست برای خرید چیز دیگر به فروشگاه برود.

مادام ژیبو که همه روز آنهـا را زیر نظر داشت تا آنروز نشنیده بود که آنها با هم مشاجره داشته باشند اما این زن‌که بسیار مهربان بود بطوریکه بعدها خواهیم دید در زندگی آنها نقش بزرگی خواهد داشت.

از روزی کـه این دو نفر با هم در این خانه ساکن شده بودند کارهای آنها تقریبا" با هم مشابه بود رفتار و کردار آنها چنان با هم مشابه و یکنواخت بود رفتارشان با هم دوستانه و برادرانه بود که مردم پاریس آنها را به دو اسب درشکه تشبیه کرده بودند که دوستانه درشکه را میرانند.

هنگامیکه لازم میشد اسموک برای تعلیم شاگردان و یاهر نوع کارهای هنری از منزل خارج شود ﻫختیار این منزل به‌دست دیگری بود و هنگـام دیگر باتفاق او به تماشاخانه میامد ودر ساعت معین با هم برمیگشتند.

این دو نفر ساکـن پاریس شدنـد پسرعمو پونس بوسیله مارشال پینو با آنها نزدیک‌شد او یک مرد آلمانی بود سرانجام بعد از ملاقات وزیر مقدمات آن فراهـم شد اسموک به‌این‌مقام رسید.

بعد از اجرای یک بالت بزرگ که مورد توجه واقع شده‌و بهره‌زیادی به کمپانی گروه و ساک رسید.

فردای آنروز صاحب اپرا جایزه بزرگی برای آنهادرنظر گرفت و پونس و اسموک در محافل مشهور و صاحب اسم ورسم شدند اما این مسئله ناگفته نباید گذاشت که پونس ازشخصیت‌های آنزمان بود و از چند جهت با درباریان وابستگی بسیار نزدیک داشت.

قدیمترین برندگان جایزه پسرعموی او اولین زن آقای کاموزو ثروتمندترین بازرگان کارخانه ابریشم کوچه بوردونه بشمار میآمد واو یکی از مادموازل‌های خانواده پونس و این وارث‌یکی ازاجداد پونس بشمار میآمد که با شخصیتهای درباری آنوقت آمد و رفت داشت وپدر و مادر همین مادموازل در انقلاب سال ۱۷۸۹ نقش بزرگی بازی کردند.

دومین خانم کاموزت که فرزند شخصی بنام کاردوت بود او هم از نزدیکان خانواده پونس بشمار میآمد.

دومین خانم کاموزوت دختر خانمی از خانواده کاردوت بود پونس بنام قوم و خویش کاموزوت وارد خانواده‌های مختلف شد.

کاموزوت صاحب دفتر برادر دومین خانم کاموزوت با دختر خانمی بنام شیفرویل ازدواج کرده بود ازاین رو در خانواده پونس پسرعمو شده بودند.

از همین جهت بود که در سال ۱۸۴۴ توانست‌مانند یکی ازاعضای خانواده پوپینو باشد و در آنزمان پوپینو یکی از مارشالهای قدیم فرانسه و وزارت کشاورزی و بازرگانی را برعهده داشت و این آخرین کاموزو که بآن اشاره میکنیم در آن سال ریاست مجلس را بر عهده داشت.

در بین این دو خانواده که بهم وابسته بودند منزلی که پونس مورد استقبال قرار میگرفت منزل پرزیدنت کاموزوت بود که ازاواحترام میگردند اما خانم پرزیدنت دختر مرحوم تیریون لوبی هجدهم و شارل دهم هرگز لطف و محبتی نسبت به پسر عموی شوهرش نداشت پونس آنچه در این‌مورد تلاش نمود که توجه خانم پرزیدنت را بخود جلب کند موفق نشد.

نرم کردن‌این زن سخت‌دل اورا بسوی خود کشاندن، برای اومشکل بود زیرا بعد از اینکه بطور مجانی هنر موسیقی را به مادموازل کاموزوت تعلیم داد موفق نشد از این دختر بی‌استعداد یک موسیقیدان حرفه‌ای بسازد و با وجود این مساعی وقتی وارد منزل آنها میشد چون بیگانه‌ای با او رفتار میکردند و خانم پرزیدنت حاضر نبود او را وابسته بخانواده خود بداند.

پرزیدنت که‌مردی ساده‌دل و هنر دوست بود در خیابان هانور در منزلی سکنی داشت که از ده سال پیش خانم‌پرزیدنت

برای او خریده و بعد از مرگ آقا و خانم تیرون که برای او صد و پنجاه لیره بارث باقی گذاشته بود این منزل که یکی ازبهترین کاخهای وابسته بدربار بشمار میآمد با آن باغ مشجر ظاهر بسیار ارزندهای داشت صاحب این منزل طبقه اول این ساختمان رادر زمان لویی ۱۵ یکی از سرمایهداران بزرگ در آن منزل کردهبود ، وطبقه دوم را بیک زن ثروتمند اجاره داده و این قسمت بسیار زیبا و بهترین قسمت ساختمان بشمار میآمد و بقیه سرزمین زیبای مارویل چون صاحب آن ارثی از مادرش برده بود در اینمدت بیست سال آنرا بصورت قصر باشکوهی درآورده و صاحبمزرعهای بود که دوازده هزار فرانک سالیانه عایدی داشت دارای یک پارک بوسعت صد هکتار بود که تمام ساختمان را شامل میشد .

این ساختمان زیبا امروز یک ساختمان سلطنتی بود کهبه پرزیدنت رسیده بود یک میلیون اشرفی ارزش داشت اماخانم مارویل بیشتر درآمد خود را خرج کرده و با عیاشی گذرانده بطوریکه در سال ۱۸۴۳ که داستان ما شروع میشود چیزی برای آنها باقی نمانده بود .

این توضیحات آشکار میکند که برای چه مادموازل دومارویل دخترجوانی بیست و سه ساله با آن زیبائی هنوز شوهر نکرده بود با وجود اینکه همه کس میدانست صدهزار فرانک جهیزیه

برای او باقی‌مانده و با وجود اسم و رسمی که داشت هنوز کسی برای خواستگاری او نیآمده بود.

ازپنج سال باینطرف که پونس شاهد این ماجراها بودسر وصدای خانم پرزیدنت را میشنید که میگفت تمام دختران همسن وسال او بشوهر رفته و هنوز با وجود جوانان خواستگار وابسته بآنها هیچ کدام از این دختر استقبال نکرده بودند و با اینکه در این مدت خانم پرزیدنت از پونس استقبال نمیکرد اوخوب میدانست که این دختر چگونه مورد تمسخر ژاندارمها و ساکنین محل شده است.

یکی از دشمنان سرسخت پونس دختری بود بنام مادلین خدمتکار مخصوص خانم پرزیدنت و دختری با قیافه‌ای زشت که لک و پیس‌های زننده در صورت داشت قد درازوقیافه زننده‌اش دست و پا میکرد که روزی زن آقای پونس بشود.

مادلین برای اینکه توجه او را بخود جلب کند چند بار اشرفیهای ذخیره خود را جلو او میگسترد اما پونس که درآنزمان در جاده هنر موسیقی بود پیشنهاد او را رد کرد.

اما این دختر زشت‌رو دست‌بردار نبود و هرروز برای اویک مسخره‌بازی درمیآورد و هروقت وارد سالن میشد می‌گفت نگاهش کنید این یک نان‌خور قلابی است که هیچکس او را دوست

ندارد.

وقتی پونس این کلمات را میشنید و میدانست دیگران نیز شنیده‌اند جز اینکه سکوت را مراعات کند چاره‌ای نداشت و جالب اینکه خوب متوجه بود ظرف خوراک او بجای سوس یا روغن آب خالی داخل میکند و گیلاس مشروب اوغیر از آب خالی‌چیزی نبود و گاهی هم اصلا" یادش میرفت برای او سهمیه بدهد و همه مشغول خوردن بودند در حالیکه مادلین هنوز سهمیه اورا آماده نکرده بود.

او یکی ازدخترهای زرنگ بود که باصطلاحزاغ سیاه خانم و اربابش را در آنزمان چوب میزدمثلا" مراقب بود در اوقاتی که پرزیدنت هنوز یک قاضی ساده بود اگر گاهی احتیاج بپول پیدا میکردند سعی میکرد بآنها که زن و شوهر جوانی بودند کمک کند.

بی‌اعتنائی و نفرت پسرعمو پونس به مادلین نفرت و دشمنی او را مضاعف میساخت و در فکر این بود که این پسر عموی زیادی را بدنام کند.

در یکی از روزها که خانم پرزیدنت در سالن خودمشغول تعویض لباس بود مادلین برای باز کردن در رفت و با صدای بلند خود گفت اینهم پسر عموی شما است که از کار هنری خود

برمیگردد .

خانم کاموزوت وقتـی صدای مردی را در سالن مخصوص خود که در جنب اطاق خواب او قرار گرفته بود شنید نگاهی بدختر خود کرد که مشغـول تعویض لباس بود شانه‌ای از روی بی‌اعتنائی تکان داد و گفت:

مادلین شما خدمتکار وظیفه‌شناسی نیستید شما وقتی خبر ورود مردی را در اطاق مخصوص من میدهید که من فرصت جمع‌ـ آوری خود راندارم .

مادلین گفت:

خانم تقصیر با من نیست او همین حالا از منزل خارج‌شد و من تنها بودم در همان حال آقای پونس دگمه زنگ را فشار داد من مجبور شدم در را بگشایم و چون ایشان یکی ازاعضای خانوادگی خودمان است نمیتوانستم از ورود او جلوگیری نمایم و اکنون می‌بینید که وارد شده ومی‌خواهد لباس خود را عوض کند .

پرزیدنت بدخترش گفـت ما غافلگیر شده‌ایم و مجبوریم غذای خود را همینجا صرف کنیم .

مادر کـه حالت نامطبوع دخترش را دید گفت او همیشه مزاحم زندگی ما است نمیدانم میتوانیم برای همیشه خود رااز

دست او راحت کنیم .

دخترش گفت آه جوان بیچاره آیا باید او را از این غذای مطبوع محروم سازیم .

پرزیدنت در حالیکه شانه‌اش را بالا میانداخت گفت بسیار خوب حال که آمده به مادلین بگوئید که وارد شود .

سیل کاموزوت بدون اینکه ملاحظه کند گفت پسرعمو امروز مثل اینکه کمی زودتر آمده‌اید مشاهده میکنید که مادرم میخواست لباس خود را عوض کند .

پسرعمو پونس گفت امیدوارم ناراحت نشده باشید که امروز کمی زودتر مزاحم شده‌ام من برای شما چیزی را که خواسته بودید آورده‌ام .

خانم پرزیدنت که هر وقت میشنید این مردک اورا دختر عمو صدا میکند مثل این بود که با اره بدن او را نیمه میکنند بروی خود نیاورد و گفت آه فراموش کرده بودم وبرای اینکه‌باو بیشتر اهانت کرده باشد گفت آه من میدانم شما آنقدرها پول ندارید که این خرجها را بکنید میدانم برای تهیه آن چقدر در بازارها دوندگی کرده‌اید .

پسرعموی بیچاره که تااین حد مورد اهانت واقع شده بود گفت من گمان میکردم که شما برای این بادبزن که کار کارگاه

واتو است اهمیت‌زیاد قائل میشوید.

ـ پسرعمو شما خیلی محبت کرده‌اید لابد باید پول هنگفتی برای آن بشما بدهم.

با اینکه پسر عمو پونس این زخم زبان را شنید گفت‌خانم پرزیدنت ایـن یکـی از شاهکاران قیمتی است این یادگاری از افسانه‌های هزار و یکشب است که من برای سیسل آورده‌ام.

ـ و شما از کجا میدانید که این از ساخته‌های واتو است نمیدانم همین را گفتید؟

دختر عموگفتم که از کارهای واتو است او یکی‌ازبزرگترین نقاشان قرن ۱۷ فرانسه بوده نگاه کنید در حالیکه یکی از علائم آنرا که نقش پرنده‌ای بود نشان میداد گفت این را نگاه کنید مثل ایـن است که سازنده آن را پاراف کرده خوب نگاه کنید نقش یک مجلس بال در یک سالن بزرگ است.

پرزیدنت گفت اگر هم اینطور است نمیتوانم یک‌چنین‌چیز گرانبهائی را از شما به عنوان کادو قبول کنم اگر اینطور است شما که محتاج بپول هستید از آن استفاده کنید.

پونس‌که خود را به‌نفهمیدگی میزد گفت این زینت شایسته دست دختر شما است یقین بدانید که در دربار و سلاطین یک چنین چیز گرانبهائی را نداشته‌اند این تحفه‌ای است که ماری

آنتوانت یا مادام پامیادور لیاقت آنرا داشته است.

خانم پرزیدنت با خنده تمسخرآمیزی گفت بسیار خوب‌حال که اینطور است آنرا از شما قبول میکنم سیسل به مادلین گفت برو به‌بین شام حاضر است.

پرزیدنت بااین کلام میخواست از او تشکر کند وقتی که نام شام را آورد پونس از خجالت چنان سرخ شد که نتوانست خود رانگاه دارد.

خشونت ونیشخند ایـن فرمان چنان بود که سیسل برای اجرای فرمان از جا برخاست و پسرعمو پونس را در زیر باران اهانت‌های پرزیدنت تنها گذاشت.

پرزیدنت‌برای اینکه قدرت و مقام خود را برخ او بکشـد در زیر لب گفت من نمیدانم درچه وقتی و چه زمانیْ ما زندگی میکنیم بچه کار میخورد که کسی پدری داشته باشد که پرزیدنت دربار سلطنتی است و منصـب فرماندگی لژیون دونور را دارد و پدر بزرگ او یک نماینده مجلس است که از میلیونرها محسوب میشود که شاید فردا از رجال بزرگ کشور باشد آنوقت یک کادوی تاریخی را دخترش قبول کند.

ـ البته اواز این بیشتر هم ترقی میکند بطوری که امروز دریادار پوپینو باو حسادت میورزد.

ـ این دوستان که اطراف او را گرفته بودند بواسطه وجود پسرم بود.

پونس گفت این افراد از این نزدیکی توقع پول ندارند فقط برای ایـن اسـت کـه خود را وابسته یکی از ثروتمندان بدانند.

پرزیدنت باآه و تاسف زیادی گفت چه میشد اگر خداوند شارل را برای من زنده نگاه میداشت.

پسرعمو پونس در جواب قلمبه با فیهای او گفت:

اگر شما دو تا بچه داشتید فقیر میشدید و مجبور بودید دارائی خود را قسمت کنید و سهمی باو بدهید دختر عموجان خیالتان راحت باشد بالاخره سیسل شوهر خواهد کرد من که‌میدانید از این ثروت سهمیه‌ای نمیخواهم.

این جواب دندان‌شکن پرزیدنت را آرام کرد و نمی‌خواست در حالیکه یک هنرمند موسیقی‌است خود را بآنها تحمیل کند و با این جواب خیال او را راحت کرد.

پرزیدنت گفت اما من وقتی شوهر کردم فقط بیست‌هزار فرانک جهیزیه با خود بردم.

پونس‌گفت دختر عمو در سال ۱۸۱۹ شما یک زن ردیف اول بودید دختر جوان لوی ۱۸ از شما حمایت میکرد.

ـ بالاخره دختر من یک فرشته کامل است او دختری با احساس و خوش قلب است او در ازدواج خود دارای یکصد فرانک پول نقد با یک دنیا امیدواری است.

خانم مارویل مدت بیست دقیقه از محسنات و مزایای دخترش وراجی کرد و خود رامقتدرترین فرد خانواده معرفی کرد بیست سال تمام که هنرمند بیچاره در این منزل خدمت میکرد منتظر بود که لااقل یک کلام در باره او چیزی گفته شود. بیچاره پونس در همه جا یک نوع گنداب رو بود و او را پست ترین مستخدمین میدانستند او را یک انسان حساب نمی کردند فقط عضوی بود که او را یک شکم اضافی میدانستند او با کمال وضوح آنچه را که برای دخترش آرزو داشت برشمرد.

امروز سیسل در حدود بیست وسه سالگی است اگر بدبختانه این سن به بیست و پنج و یا بیست و شش سالگی برسد دیگر شوهر دادن او کار مشکلی است، مردم خواهند پرسید چه واقع شده که یک دختر جوان تا این سن شوهر نکرده است میدانید که مردم در این مواقع وراجی های زیاد میکنند در اجتماع ما در این خصوص حرفهای زیاد میزنند مثلا "یکی از حرفها این است که او دختر جوانی است و نمیخواهد که از پدر و مادر خود دور شود و در منزل خودش خوشبخت تر است و او دختر مشکل پسندی است و تیپ

دلخواه خودش را میخواهـد و آنوقت ما با این حرفها اسباب مسخره دیگران میشویم.

من این مسائل را خوب درک میکنم و از همه گذشته در این حال انتظار، رنج میکشم.

پونس احمقانه پرسید برای چه رنج میکشید؟

مادر با حالتی از روی دلخـوری گفت البته معلوم است وقتی به‌بیند دختـران همسال او شوهر دارند در برابر آنهـا شرمگین میشود.

پونس با سادگـی گفت دختر عمو نمیدانم در این منزل چه‌چیز عوض شده از روزی که من شام در اینجا صرف کرده‌ام این حرفها را میزنید.

خانم پرزیدنت گفت:

ما نباید خود را گول بزنیم بایستی که ما با رجال دربار مشورتی بکنیم و در جستجوی این باشیم که در یکی از خانواده‌ها جوانی را پیداکنیم که بیش ازسی سال نداشته باشد و از لحاظ ثروت در درجه اول باشد و آقای مارویل هم در این خصوص اقدام کند یک چنین جوانی در این خانواده‌ها وجود داشت که ازهرلحاظ مناسب بود ولی اینطور اطلاع یافته‌ایم که این‌جوان یک دیوانگی بسرش زده و بایتالیا بدنبال یک دوشس رفته این

کار او نشانه امتناع ازدواج با دختران جوان است ونمیخواهد دختر جوانی را برای ما کاندید کنند که مادرش مرده و دارای سی هزار عایدی سالیانه است اینکه بعد از پدر وارث اموال او شود شما وقتی بما رسیدید که در بحران شدیدی گرفتار بودید.

در موقعی که پونس میخواست جواب احمقانه‌ای جستجو کند مادلین وارد سالن شد و نامه‌ای بدست پرزیدنت داد و منتظر جواب شد.

محتویات نامه از این قرار بود.

مادر عزیزم اگر فکر میکنید که این نامه پیوست از دربار برای‌ما ارسال شده که ما باتفاق پدرم در منزل یکی از دوستان شام را صرف کنیم که شاید این دعوت برای این است' که‌درباره ازدواج من صحبتی بشود پسرعمو پونس باید برود بعد ازرفتن او ما میتوانیم به ملاقات آقای پوپینو برویم.

خانم پرزیدنت از مادلین پرسید چه کسی این نامه راآورده است؟

مادلین درحالیکه خشونت خود را میخواست نشان بدهد نگاهی تمسخرآمیز به پسرعمو پونس کرد و گفت یکی‌ازپیشخدمتهای درباری است.

و با این جواب مادلین با اشاره‌ای به پرزیدنت فهماند که ما با سیسیل این برنامه را درست کردیم که قبل از رفتن شما این مزاحم را از خانه دک کنیم.

خانم پرزیدنت موضوع را فهمید و گفت بدخترم بگوئید که در حدود ساعت پنج ونیم برای رفتن بآنجا آماده خواهیم بود.

پس از اینکه مادلین خارج شد خانم پرزیدنت نگاهی حاکی از بی‌اعتنائی به پونس انداخت وگفت:

پسرعمو شام دستور داده شده و شما میتوانید بتنهائی شام خود را صرف کنید زیرا شوهرم خبر داده که موضوع ازدواج با نماینده شورا به نتیجه رسیده وما برای صرف شام باید آنجا برویم میدانید که من با شما رودربایستی ندارم مثل اینکه منزل خودتان هستید شام خود را صرف کنید من با شما همیشه بصراحت حرف میزنم البته نباید کاری بکنید که برنامه مادچار یک اشکال بشود.

ـ دخترعمو اتفاقا" من میخواستم درمحیطی که هستم برای او شوهری پیدا کنم.

ـ البته میدانم که شما همیشه بفکر ما هستید تا وقتی که من لباس میپوشم میتوانید اینجا بمانید.

پونس گفت آه نه لازم بمزاحمت نیست من میتوانم شام خود را در جای دیگر صرف کنم.

با اینکه خانم پرزیدنت با احترام با او حرف میزد او حاضر نبود در منزل مانده و با مستخدمین شام را صرف کند.

ـ برای چه شام نمیخورید مستخدمین با شما شام راصرف میکنند.

پونس پس از اینکه این جمله اهانت‌آمیز را شنید مثل اینکه برقی او را از جاتکان دده از جا برخاست با سردی تمام از پرزیدنت خداحافظی نمود و بطرف در خروجی رفت. در اطاق خواب سیسل که بسالن کوچک بساز میشد نیمه‌باز بود بطوریکه پونس مقابل خود چشمش به آئینه افتاددختر جوان‌را دید دست بدهان گذاشته و کرکر می‌خندد و با حرکت دست و پا با مادرش حرف میزد و معلوم بود هردوی آنها او را مسخره میکنند.

پونس در حالیکه اشک از چشمانش فرو میریخت از پله‌فرود آمد و با خود میگفت:

چه دنیای کثیفی است پیری و فقر انسان را اینطور حقیر میکند هردوی اینها نمونه زشت زندگی است و دانستم که‌نباید هیچ جا بدون دعوت بروم ـ این دنیا پیری و فقر را تحقیر

میکند.

در آشپزخانه در طبقـه هم کف غالبا" باز میماند و در خروجی همیشه بسته است و پونس توانست صدای خنده آشپز و خدمتکاران را بشنود و مادلیـن هم داشت برای آنها ماجرا را تعریف میکرد. زیرا او فکر نمیکرد که پسر عمو باین آسانی خانه را خلـوت کنـد و سایـر خدمتکاران نیز با مسخره‌بازی، می‌خندیدند.

مرد بیچاره سرافکنده و شرمسـار سر بزیر انداخت و در وقت رفتن گفت فراموش نکنید که در راه به‌بندید مادلین که از همه بیحیاتر بود گفت:

بسیار خوب یک سگ کمتر تازه چیزی واقع نشده اگر امروز نبود یک روز اربابها اورا از منزل بیرون میانداختند.

مرد بیچاره این آخرین اهانت را نیز شنیدو بطرف‌منزل خود که با هنرمند آلمانی داشت روان گردید.

او در حالیکـه با خـود حرف میزد راه میرفت و بقدری عصبانی و ناراحت بود که چون پر کاهی که او را حرکت دهد با سرعت جلو میرفت.

سرانجـام در ساعت پنج خود را به بولوار تامپل رساند بدون اینکه بداند چگونه تا آنجا رسیده ولی چیز عجیبی بود

که‌هیچ اشتهای غذا نداشت.

اکنون‌برای اینکه بدانیم مراجعت او باین منزل چه آشوبی برپا میکرد بهتراست سخنان خانم ژیبو را در اینجا بشنویم.

اینجا محلی بود که مثل ییلاق میماند و علفها ازهرطرف سر در آورده بودند.

منزلی که ایـن دو هنرمند آهنگساز منـزل داشتند مانند یک‌هتل قدیمی بود که هم حیاط و باغ بشمار میآمد. این دو دوست تنها در طبقه دوم زندگی میکردند. منزل شخصی‌هشتاد نود ساله‌آقای پیلرو تعلق داشت که بزن و شوهر خانم و آقای ژی میگفتند و دربانهای‌آنهم سی‌سال در این محل سابقه داشتند آقای پیبوکه‌از برش درختان استفاده میکرد سهمی هم بدربانها داده‌بود چون سن او به پیری رسید دیگر از کار افتاده ووصله پینه لباسهای همسایگان را انجام میداد او در آنجا یک اطاق دشت و شاید از سایر مستاجرین این ساختمان خوشبخت‌تر بود خانم ژیبو که در جوانی زیبائی خوبی داشت مورد علاقه همه بود اما اکنون کسی باو توجهی نداشت.

زمانی که در ۱۸۳۶ این دو رفیق مستمند پسر عموپونس اسموک‌آلمانی در طبقه دوم این ساختمان منزل گرفتند تقریبا" تغییراتی در این منزل بوجود آمد.

اسموک آلمانی دربانی را هم بعهده گرفت که کارهای‌خود را روبراه کند.

هر دو هنرمند مستمند در آنجا مسکن گزیدند و با خانم ژیبو اینطور قرار گذاشتند در مقابل ۲۵ فرانک او میهماندار این دونفر باشد ونهار و شام آنها را در مقابل این مبلغ تهیه‌کند کارهای آنها تقریبا" روبراه شده بود و خانم ژیبو آنها رادو دوستان خود صدا میکرد و این دو نفر هم در مقابل تمام کارهای این منزل را اداره میکردند و بالاخره این دو مرد برای آنها همه کاره شده بود و او هم متعهد تمام کارهایشان را از لحاظ ناها و شام فراهم نماید و اسموک هم که همه روزه برای تعلیم آهنگ میرفت گاهی برای آنها بلیط های نمایش میآورد و از این‌رو مورد توجه همه واقع شده بود.

آقای اسموک از این جهت بسیار ناراحت بود که دوست گرامی او از منزل پسرعمویش طرد شده وبه نزد او پناه گرفته است او رویهمرفته در این زندگی برهنه و بی‌چیز خود گرفته‌و شب و روزی را که با اسموک میگذراند بهترین روزهای زندگی او بود و هرگز تاسف نمی‌خورد از اینکه از منزل پر از تشریفات خانم پرزیدنت بیرون آمده و هیچوقت بیاد روزهائی نبودکه درآنجا مستخدمین ناهار و شام او را فراهم میکردند. این‌اطاق

کوچک با اثاثیه مختصر و رفت‌و آمد با اسمونک شام‌و ناهارساده خود را صرف میکرد و بدو برابر هم نشسته و با دوستی ومحبت بهم من و تومیگفتند و بهم میگفتند تو در من چیزی راحساس میکنی که من همانرا احساس میکنم.

البته در ایـن مدت این دو هنرمند سالخـورده بیکـار ننشـستند و چند نمایـش جالب در مشهورترین کازینوها دادند بطوریکه نام آنها در محافل هنری شهرت بسزائی پیدا کرد و درآن‌حال از درآمدهای ناچیز خود بـیاری از وابستگان خانم ژیبو را کمک کردند.

سکوت غرورآمیزی که پونس بخود گرفته و از رفتن بمنزل خانم پرزیدنت خودداری میکرد خانم پرزیدنت ابتدا بآن‌اهمیتی نداد و با دختـرش چنین فکـر میکرد که پسرعمو و پونس این مسخره‌بازی را جدی گرفته و دیگر مزاحم آنها نخواهد شد اما در باره خود پرزیدنت اینطور نبود.

پرزیدنت کـامـوزوت و مارویل مردی کوتاه قد و چاق از روزی که قدم بدربار گذاشته بود در تمام محافل هنری و کنسرت‌ها شرکت میکرد در تئاترهای ایتالیائیهـا و آلمانیها رفت و آمد زیاد داشت. این مرد درباری مخصوصا" به روابط خانوادگـی اهمیت زیاد میداد و مثل بـیاری از شوهرها که تحت‌تاثیر زن

خود قرار میگیرند آنچه را که او میگفت باور میکرد در مدت یکی هفته اخیر پرسشهائی که راجع به پونس میکرد برای او تعجب‌آور بود که هنرمند سالخورده یکی از دوستان و وابستگان چهل‌ساله که بیشتر اوقات از آقای پوپینو دیدن میکرد و شاهکارهای خود را اراثه میداد و مخصوصا" آن بادبزن تاریخی را که تقدیم کرده بود در محافل درباری شناخته شد آقای کنت کوبینو این بادبزن را یکی از شاهکارهای تاریخی تشخیص داد که وقتی تعلق به مادام بمبادور داشته است. یک خانم روسی برای این بادبزن ششهزار فرانک به خانم پرزیدنت تقدیم کرده بود.

فردای آنروز که این بادبزن را تقدیم خانم پرزیدنت کرد سیسل دخترش گفت:

از این پسرعموی بیچاره نباید کادوئی را که میدهد اینها ارزش آنرا ندارد که در باره‌اش چیزی گفته شود.

پرزیدنت گفت تواشتباه بزرگی میکنی که اینها چیزهای بی ارزش نیستند دولت فرانسه حاضر است سیصد هزار فرانک در مقابل کلکسیون مرحوم دسمورمان بدهد و میلیونها فرانک در مقابل هتل عتیقه‌های او بدهد این چیزها که تو آنها رابی‌ارزش میدانی گاهی نشانه تمدن باستانی یک کشور است تمدن درخشانی که از دست گرفته است انقلاب فرانسه که بخیال خود بکشور ما

خدمت کرد میلیونها آثار گرانبهای موزه لوور را لگدمال کرد که دیگر بدست نمیآید یک کوزه گلی یا یک گردن‌بند که گاهی میلیونها میارزد اینها یادگارهائی است که بعد از جنگهای باستانی تروا باقی مانده و امانتها و ذخائری بود که سالها در ایتالیا باقی مانده.

پرزیدنت بدنبال سخنان خود گفت مجموعه این اشیاء نفیس آثار باستان‌شناسی است آثار باستان‌شناسی و یا حجاریهای نفیس نقاشیها طلاکاریها سرامیکها و تابلوهای نفیس تمام اینها نتیجه زحمت و مجاهدت انسانهای باستانی بوده است.

سیسل پرسید با این مقدمات میخواهید بگوئید که پسر عمو پونس یک دانشمند است.

ـ البته که اینطور است هنوز شما قدر و قیمت او را نمیدانید.

این مکالمات روزی واقع شد که هنوز شاهکار پونس به‌نمایش درنیامده بود و این نمایشنامه بنام (نامزد شیطان) که بطوری سروصدا کرد که تمام دوستداران موسیقی در بهت وحیرت‌فرو رفته بودند و بعد از این نمایش تمام نگاهها متوجه پونس شده بود.

با وجود براین که پونس خود را از نظر دوستان وبستگان

خویش دور نگاه میداشت در یکی از مجامع علمی در بولوارمارشه کنت پوپینو با پونس روبرو شد و باو گفت:

پونس عزیزم برای چه دیگر ما شما را نمی‌بینیم شماخیلی ازما فراری شده‌اید و مادام پوپینو دلیل این کناره‌گیری را نمیداند.

مرد بیچاره و دور افتاده جواب داد من مدتی درخانواده خود که آمد و رفت داشتم در ابتدا مورد احترام بودم اما بعدها مرا با احترام لازم نخواستند بپذیرند و حتی مرا مورد اهانت و توهین قرار دادند من از هیچکس تقاضائی نداشتم روزهای اول سعی میکردم برای آنها مفید واقع شوم اما بعدها معلوم شد اشتباه کرده بود من مثل یک عضو اضافی بودم که شام وناهاری که‌آنجا میخوردم با اکراه از من پذیرائی میکردند از این جهت خواستم باین زندگی در این محیط که کسی بمن احترام نمیکرد خاتمه بدهم در منزل فقیرانه خودم با دوستانی که مرا دوست دارند خیلی راحت و مورد احترام هستم.

این سخنان چنان اذهان مرد هنرمند بیرون آمد که پرزیدنت سخت آشفته شد و او را بکناری کشید و گفت:

ـ آه دوست عزیزم چه بر سر شما آمده که من از آن‌خبری نداشتم‌آیا ممکن نبود از اهانتهائی که بشما میکردند مرا در جریان

بگذارید اگر اجازه بدهیدمن کاری میکنم که در منزلم از تمام احترامات برخوردار باشید.

پونس گفت شما نسبت بدیگران در نظر من حالت استثنا دارید از آن گذشته شما یک شخصیت عالیمقامی هستید و در دربار سرگرمیهائی دارید که نمیتوانید باین کارها برسید.

کنت بعدها در مجامع آنها راه یافتو در مواقع مقتضی شرح بدبختیهای خود را بیان کرد این مطالب بتدریج بگوش پرزیدنت رسید.

پرزیدنت مطلب را جدی گرفت و خدمتکاران منزل را تحت بازپرسی قرار داد خدمتکاران که در برابر این سئوالات قرار گرفتند از ناچاری آنچه گذشته بود اعتراف نمودند.

پرزیدنت مقام قضاوت سابق را بخود گرفت و بآنهااعلام نمود که همه شما از خدمت اخراج شده از مقام خود محروم خواهند شد مگر اینکه اگر پسرعمو پونس باینجا آمد از اوعذرخواهی کنید.

شما فقط یک راه نجات دارید و آن این است که پسر عمو بعد از عذرخواهی از تقصیر شما بگذرد بروید باو بگوئید که درب این خانه همیشه بروی او باز است زیرا اگر او گناه شما را عفو نکند همه از خدمت اخراج خواهید شد.

فردای آنروز پرزیدنت قبل از اینکه در جلسه مجلس حاضر شود از منزل بیرون آمد و به قصد دیدار پونس عازم منزل خانم ژیبو شد ایـــن برای خانم ژیبو بسی مایه افتخار شد که برای اولین بار یکـــی از شخصیت‌های مهم درباری به منزل او آمده است پونس که برای اولین بار او را در مقابل خود در این خانه دید سعی کرد به جبران آن بپردازد.

پرزیدنت گفت:

پسرعموی عزیزم من بالاخره بعد از رسیدگیهای زیاد دلیل کناره‌گیری شما را دانستم و این پیش‌آمد نشان داد که من چقدر برای شما احترام قائلم فقط در این مورد یک کلام بشما میگویم مستخدمین من تمام از کار اخراج شدند زنم و دخترم درناراحتی سختی بسر میبرند و معلوم است که آنها هم گناهکار بوده‌اند آنها میخواهند شما را به بینند تا در این موضوع توضیحـات لازم را بدهنـــد در تمام این ماجرا یکنفر مقصر بوده و آن من هستم که بامور زندگی رسیدگی نکردم و انتظار ندارم که شما من یکنفر را مجازات کنید یکدختر نادان که برای شام دعوت شده بود نباید ایـــن ماجرا را پیش آورده و صحنه‌ای چنان تراژدی پیش بیاورد بنابراین انتظار دارم که آشتی کنید و شام را با هم در منزل صرف کنیم.

پونس در جواب معطل نماید و سر بلند کرد و پاسخداد فرداقرار است در جشن نامزدی یکی از هنرمندان گروه وابسته بخودش باید حاضر شده و بایستی در ارکسترانها شرکت نمایم.

ــ بسیار خوب فردای آنروز

پسرعموجان پس فردا خانــم کنتس پوپینو بمن افتخــار داده و بوسیلــه نامهای دوستانــه مــرا بقصر خود دعوت کرده است.

پرزیدنت گفت بسیار خوب پس فردا.

ــ پس‌فردانیز همراه اولین‌گروه فلوت ما با یک آلمانی و شخصی بنام برونرکه از دوستان ما است افتخار دارد کەنامزدها را دعوت کند.

پرزیدنت گفت شما بقدری خوب و مهربان هستید که‌همیشه برای دعوت شمــا پیشدستی میکنند بسیار خوب یکشنبه آینده ساعت نه منتظر شما هستم.

ــ ولی در آن شب باید در منزل شخصی بنام گراف از همراهان شام صرف کنیم.

ــبسیار خوب از روز شنبه به بعد شما فرصت داریدبرای دختری که بــرای شما اشک ریخته حاضر شوید خداوند همیشه اشخاص پشیمــان را مورد عفو قــرار میدهد این را بدانید که

سیسل از آمدن شما بسیار خوشحال خواهد شد.

پونس قول داد و از پرزیدنت تا دم در استقبال شایان بعمل آورد یکساعت بعد مستخدمین پرزیدنت برای عذرخواهی نزد او آمدند آنها خود را در مقابل پونس کوچک و حقیـــر ساخته با چشمان اشکبار از او عذرخواهی میکردند مادلین که سردسته آنها قرار داشت پونس را بکناری کشید و خود رابپای او انداخت ومیگفت:

آقای پونس تمام این کارها را من کردم و در حالیکه بشدت تمام اشک میریخت میگفـت باید بدانید که من شما را زیـاد دوست دارم این حالت انتقام بود که خون مرا بجوش میآورد و شما باید بدانید آنچه کردم از روی نادانی و علاقه‌نسبت‌به شما بود آقـا... قســم میخورم و اعتراف میکنم که‌من دیوانه بودم و نمیخواستم که همکارانم از زجر و عذاب روحی من‌خوش حال شوند وحالا فهمیدم که در اشتباه بودم و قسمت این نبود که من مال شمـا باشم من پیش خود بعضی خیالها میکردم و جاه‌طلبی زیادی داشتم و فکر میکردم که با این کارها میتوانم توجه شما را بخود جلب کنم ولی همیشه شما را دوست داشتم ده سال که در این منزل بودم هیچ فکری نداشتم جز اینکه‌باعث خوشبختی شما بشوم اگر اینطور میشد چه سرنوشت خوبی برای

من فراهم میشد بزرگترین آرزوی من فقط این بود که همسر شما باشم آه اگر آقا بداند من چقدر او را دوست دارد اما آقا فقط شیطنت و بدجنسی مرا میدید. اگر من فردا بمیرم ازمن چه باقی خواهد ماند بلی در جامه‌دانم زیر طلاهایم خاطراتی از خود نوشته‌ام.

این زبان بازیها چنان پونس را تحت تاثیر قرار داد که حالت غروری بخود گرفت وپس از اینکه بزرگوارانه گناهان اورا بخشید با دیگران نیز همان محبت را بجای آورد و قول دادکه با خانم پرزیدنت در این خصوص صحبت کرده و کاری میکنم‌که همه در خدمت خود باقی بمانند.

پونس‌از این صحنه بسیار راضی بود بدون اینکه از آن‌به نفع خود استفاده کند جمعی بطرف او آمده و بزرگواری خودرا بآنها نشان داد.

دوست او وقتی او را بـآن حال خوشحال دید خوشحال بود از اینکه در این چند ماه توانسته بود دوست گرامی رانزد خود نگاهدارد.

بیماریهای روانی نسبـت به بیماریهای جسمی یک برتری آشکار دارند وخیلی زود معالجه میشوند پونس در آنروز آن‌مرد همیشگی نبود آن پیرمرد پژمرده‌و افسـرده و از خود یک‌پونس

خوشحالی ساخت که بعدها نزد خانم پرزیدنت ارزش دیگری پیدا کرد و برای اولین باردوست قدیمی بشهر برای صرف ناهاررفتند و با افتخـار دوست خود او را به شام دعوت کرد و در واقع میتوان گفت احترامی که از او بعمل آوردند او که خود را مورد بی‌اعتنائی دیده بود در ایـن جلسه از طرف خانم پرزیدنـت مورد احترام و محبت قرار گرفت مادر خوشبخت که در آستانه شوهر دادن دخترش بود نفرت‌و بدبینی خود را در برابر این مرد که او را عضو اضافی خانواده میدانستند از دل بیرون کرد و نگاه‌ها و صحبتهای دوستانه که بمیان آمد پسرعمو پونس باوج خوشحالی رساند و خوشحال از این بود که در مجلس نامزدی سسیل از طرف‌خانواده برونر داماد همان احترام را نسبت باو مراعات خواهند کرد و بعد از رفتن پسرعمو پونس که قرار شده بود ارکستری از طرف او داده شود همه بقدری‌خوشحال بودنـد که پرزیدنت بزنش میگفت.

اگر این ارکستر مطابق اصول احترامات لازم از طرف اوداده شود من کاری میکنم که یک مقرری قابل توجه برای او در نظر گرفته شود.

پرزیدنت تصدیق نمود و گفت البته لازم است.

فردای آنروز پرزیدنت بـرای اطمینان مقدار ثروت داماد

یعنی فردریک برونر به اداره نوتری برای تحقیق این موضوع‌رفت یکی‌از دوستان وابسته خود شاواب بانکدار را نیز خبر کرد این خانواده که آلمانی بودند در حالیکه از این وصلت اظهارمسرت میکرد شاواب یکی از نخبه کلکسیونرها بود که خود رابزرگترین سرمایه‌دارمیدانست زیرا درآن زمان تنها چیزی که باعث احترام وتوجه‌خاص بود سرمایه‌داری بود و سرمایه‌داری یکی‌ازافتخارات بزرگ بشمار میآمد.

پدر سیسل به شاواب گفت:

قبل از هرچیز بایـد بدانید چون من زمین مارول را به عنوان جهیزیه بآنچه داده‌ام اضافه میکنم انتظار دارم ازطرف خانواده داماد هم معامله بمثل شود و آقای برونر در مقابـل آن یک زمیـن بارزش یک میلیون باین زمین اضافه خواهد کرد که این دو قطعه زمین آینده دخترم و فرزندانش را در مقابل بانک دارای ارزش میکند.

برتین دستی بچانه خود کشید و با خود گفت بلی‌خوب معامله‌ای است.

پرزیدنت افزود با این ترتیب یک میلیون و دویست‌هزار فرانک جهیزیه قابل فروش وجود خواهد داشت.

شاواب گفت یک میلیون اعتبار بانکی مبلغ هنگفتی است

و عامل را فریتز با این دو میلیون مطابق میل شما رفتارخواهد کرد.

وقتی این اخبار را پرزیدنت بزنو دخترش رساند آنهارا سخت خوشحال کرد.

پرزیدنت بدخترش گفت:

تو مادام برونر دومارویل نام خواهی گرفت زیرا من‌ترتیبی میدهم که این عنوان بشوهرت داده شود واگر من عنوان‌رجال پیدا کنم این عنوان بعدها بشوهرت انتقال دادەخواهد شد.

خانم پرزیدنت پنج روز تمام وقت خود را صرف کرد که دخترش را برای این جشن‌آماده کند و روز جلسه خودش لباس عروسی را بـه دخترش پوشاند و او را چنان آرایش داد مانند ملکه انگلستان در آنروز میخواست عازم آلمان شود.

از طـرف خـودشـان چـون قـرار بسود این‌میهمانی در سالن ارکسترانها برگزار شود شروع به تمیزکاری موزه پونس‌نمود آپارتمان، مبلها همه بروس‌کاری شده تمام اثاثیه آنجا ازتمیزی برق میزد کوچکترین اثر گرد و غبار دیده نمیشد آئینه‌ها کاملا" صیقلی و هرجا نگاه میکردی مثل آئینه میدرخشید.

خانم‌ها ابتداوارد شدند تا جای خود را معین کنند. پونس دوست آلمانی خود اسموک را معرفی کرد در حالیکه آنهابصورت

یک مرد ابلهی باونگاه میکردند چون خانمها سرگرم خوشبختی آینده دخترشان بودند چندان بزیور آلات هنری اطراف سالن توجهی نداشتند و بانگاهی حاکی از عدم علاقه بآنچه آنجا وجود داشت نگاه میکردند و هنگامیکه خانم ژیبو آقای برونر را معرفی میکرد آنها خندهشان میگرفت.

فردریک باشاره ویلهلم دستش موهای خود را مرتب کرده بود او شلوار زیبائی بر پا و یک جلیقه ابریشمی بسیار ظریف یک پیراهن درجه اول یک کراوات آبی و چندین گل به یقه زده بود با گراف بهترین لباس را برای او تهیه کرده بود.

دیوارهای سالن مزین به تابلوهای قیمتی بود که پونس در این چند سال تهیه کرده بود معمولا" مادموازل مارویل در باره هریکاز این تابلوها توضیحاتی میخواست و تمام این عجایب هنری را به برونر نشانمیداد.

این کارها دو سه ساعتی طول کشید برونر دستسیل را گرفت از پله پائین بروند در حال فرود آمدن در حالیکه ازآثار تاریخی صحبت میکردند آقای برونر تعجب میکرد کهپسر عمو پونس چه وقت این همه آثار هنری را جمعآوری کرده است.

ــ شما فکر میکنید آنچه را که ما دیدهایم دارای ارزش باشد؟

ـ آه مادموازل چه میگوئید اگر پسرعموی شما حاضر باشد این کلکسیون را بفروشد هشتصد هزار فرانک حاضرم در مقابل آن بدهم و در این معامله سود سرشاری خواهم برد شصت تا از این تابلوها به تنهائی همین مبلغ ارزش دارد.

دختر جوان گفت برای اینکه شما میگوئید باور میکنم که باید همنیطور هم باشد زیرا شما که وارد معاملات هستید این چیزها را میدانید.

آقای برونر توضیح داد اینها مهم نیست میخواستم از مادرتان تقاضا کنم که اجازه بدهد بعضی روزها برای دیدن شما بیایم.

مادر که پشت سر آنها میآمد و این سخنان را شنید با خود گفت دخترم آیا او جوان پاکی است؟

بعد با صدای بلند گفت با نهایت مسرت حاضریم شمارا بپذیریم و امیدوارم که در ساعات صرف غذا با پسرعمو پونس بیائید پرزیدنت از مصاحبت شما خوشوقت خواهد شد.

پونس گفت متشکرم دختر عمو... و دختر جوان با محبت تمام دست پونس را فشرد.

بعد از اینکه اورا سوار کالسکه کرد و کالسکه از نظرناپدید گردید آقای برونر با پونس در این خصوص مشغول صحبت شد.

برونر گفت:

اگر شما حاضر باشید این کلکسیون رابفروشید حاضرم پنج یا شش هزار فرانک در مقابل آن پول بدهم.

مرد بیچاره که آنقدر خود را ثروتمند نمیدانست گفت ولی من نمیتوانم ازآنهائی‌که دوست دارم جدا بشوم بنظرم میرسد که ممکن است بعد از مرگ من آنها را بفروشند.

ــ خواهیم دید.

برونر خداحافظی کرد و با همراهان خود از آنجا دورشد پونس بآنها نگاه میکرد که بدون اینکه توجه بکسی داشته‌باشند از آنجا دور میشوند.

در همانروز عصر درمنزل پدرزن که یک پرزیدنت دومارویل در آنجا حضور داشت خانواده پوپینو را در آنجا دید خانم مارویل که هنوز اطمینان نداشت که هنوز جوانی را باختیار خود در آورده خانم مارویل در یک حالت جنون‌آمیز میگفت‌که سسیل یک عروسی باشکوهی خواهد داشت یکی از حضار گفت تردیدی در آن نیست که سیسل یک ازدواج باشکوهی خواهد داشت وخانم پرزیدنت که از هرجهت اطمینان داشت به خانم برونر تبریک گفت:

این مطلبی بود که‌فردا در همه جا خواهند گفت که‌ماموازل

مارویل با یک فـرد آلمانی ازدواج خواهد کرد که از بانکداران مشهور است زیرا او دارای ۱۵ میلیـون ثروت است این داماد یک نابغه بینظیری است یک ورتر جذاب یک موجود خوش‌قلب که در ایام جوانی دیوانگیهای خود را پشت سر گذاشته و امروز عاشق و دلبسته سیسـل شـده این یک عشق بدون سابقه‌است بطوری که سسیل در حول و حوش دوستان رقبای زیادی‌خواهد داشت.

فردای آنروز چند تن از دوستان برای عرض تبریک آنجا آمدند دو مادر هم تاجائیکه میدانست از تبریکات آنهااظهـار تشکر میکرد.

مادر با آهنگ مخصوصـی میگفت یک ازدواج وقتی صورت حقیقت پیدا میکند که داماد و عروس از کلیسا و شهرداری‌بیرون میآیند و منهـم روی دوستی شما حساب میکنم که این عروسی با شادی تمام برگزار شود.

خانـم پرزیدنت شمـا آدم خوشبختی هستید و من یقین دارم که امروز این عروسی بانجام خواهد رسید.

ـ مقصود شما از ایـن حرف چیست؟ این یک اتفاق بود ولی غالب عروسیها همینطور خواهد بود.

خانم گاردونیز اظهار نظر کرد البته سیسل بشوهر خواهد

رفت.

پرزیدنت که تلخی این جمله را خوب احساس میکرد تصدیق نمود. ما تقاضاهائی داشتیم از این جهت کمی بطول انجامید اما همه چیز مطابق میل ما انجام شد ثروت لازم و گفتگوهای دوستانه از همه اینها گذشته دخترم استحقاق آنرا داشت آقای برونر جوان فوق‌العاده باارزشی است و تجمل را دوست دارد و با زندگی کاملا" آشنا است آقای برونر هم دیوانه سیسل است اورا صادقانه دوست دارد و با وجود سه چهار میلیون دارائی سیسل او را قبول کرده است ما تقاضاهای خیلی زیاد نداریم اما آنچه را هم لازم است موجود است.

خانم پرزیدنت به خانم لوبو میگفت این فقط ثروت و محبت تنها نبود که دخترم را باین سو کشاند آقای برونر بقدری شتاب دارد که مراسم عروسی هرچه زودتر انجام شود.

ـ برای اینکه او یک بیگانه است.

ـ درست است و من خیلی از این وصلت خوشحالم خیر این یک داماد تنها نیست بلکه مانند فرزندی است که‌خداوند بمن ارزانی داشته براستی که آقای برونر مرد باارزشی است.

فردای آنروز تغییراتی روی این زمینه بچشم میخورد بطوریکه گفتیم آقای برونر یک شخصیت عالیمقامی بود از آن ملاقات

در منزل پونس آقای مارویل به تحریک زنش تصمیم گرفت وزیر دادگستری و پرزیدنتو دادستان کل در این جلسه رسمی حاضر باشند همه آنها این دعوت را پذیرفتند و خودشان میدانستند که در این جلسه چه نقشی خواهند داشت پدر بزرگ سیسل کاموزوت سالخورده و زنش نمیتوانستند در این جلسه حاضر نباشند.

بعد از انجام مراسم معرفی پرزیدنت دادستان کل‌وخانواده پوپینوو تمام وابسته‌های آنها مجلس را خالی کرده و رفتند و از تمام آنها فقط آقای کاموزوت سالخورده و آقای کاردو کسی آنجا نماند پونس بیچاره که هنوز کسی باو اعتنا نمیکرد وقتی خود را در جمع خانواده دید از پرزیدنت وخانم پرزیدنت و بنا به به پیشنهاد ماموازل سیسل او را جزو خانواده خودبحساب آورده بودند برونر که هنوز آنجا بود در باره کلکسیونها صحبتی بمیان آورد و پونس در جواب او گفت:

او در مقابل دیگران با صراحت تمام میگفت کلکسیون من وقیمت‌آن متعلق و در اختیار خانواده برونر و وابستگان آنها است و اگرچه در اختیار خودم است اما تحت نظارت‌آقای برونر قرار دارد.

ــ من به‌مادموازل گفته‌ام که تابلوهای آقای پونس همین

قیمتی که گفته‌ام ارزش دارد اما قیمت حقیقی آنرا کسی نمیداند شصت قطعه تابلـو یک میلیون ارزش دارد و برای آنها پنجاه میلیون ارزش گذاشته‌ام!

نوتر به پونس گفت میتوانید او را وارث خود قرار دهید؟

ــ خیر وارث من سسیل است.

آقای کاموزوت سالخورده و پرزیدنـت و خانم پرزیدنت، سیسل و برونر برتیه و پونس را تنها گذاشتند زیرا مقدمات مراسم عروسی سسیل فراهم شـده بود وقتی همه ساکت شدند برونـر سئوالی بخاطرش رسید و گفت:

من اینطور فکر میکنـم خطاب او به خانم پرزیدنت بود. فکر میکنم که مادموازل دختر تنهای خانواده است.

ــ او با وقار تمام گفت البته همینطور است.

پونس برای اینکه برونر را در حرف زدن آماده کندگفت بنابراین اشکالی در کار ندارید برونر از این کلام ناراحت شد و سکوت سردی همه را فرا گرفت بنظرش میرسید که خانم‌پرزیدنت عقیده دارد که دختری مصروعی است و در همان حال‌اشاره‌ای باو نمود که سسیل متوجه شد و پرزیدنت هم اشاره‌ای بدخترش نمود که نباید تا آنوقت آنجا باشد. کاموزوت سالخورده مردی با تجربه بـا اشاره به پونس و دیگران فهماند که باید او رابا

نامزدش تنها بگذارد.

مرد سالخورده بادبزن تاریخی را باونشان داد.

برونر پس‌از اینکه نگاهی بآن کرد گفت این بایدپنجهزار فرانک بیارزد.

مرد پیر برای اینکه چیزی گفته باشد گفت مثل اینکه شما برای خواستگاری خانواده من آمده‌اید؟

برونر گفت بلی و میتوانم بگویم که هیچ وصلتی برای‌من دارای چنین ارزشی نیست من در زندگی خود نمیتوانم دختری مانند سسیل را پیدا کنم که مثل او باشد.

مرد سالخورده گفت من معنی حرف شما را نمیفهمم این حرف چه معنی دارد؟

برونر بطور جدی گفت:

ــ خیلـــی خوشحالم که در این خصوص صحبتی بین مـا نشد.

ــ نمی‌فهمم چه میگوئید و خودتان میفهمید چه اشتباهی میکنید. رفتار شما کاملا" زننده است میخواهم دلیل این حرف بی‌معنی شما را بدانم.

مرد آلمانی بـا حـال جدی گفت من امشب بهمین قصد اینجا آمدم که از آقای پرزیدنت این دختر را ازایشان خواستگاری

کنم نظر من این بود که آنچه را که مادموازل بخواهد باوبدهم و ثروت مرا در این خصوص قبول کند اما یک دختر تنها در یک خانواده دارای نقصی است که پدر و مادر او را بمیل خود بزرگ کرده‌اند در هر خانواده که وارد شدم دختران تک و تنها را اینطور دیدم که وجود یک چنین شرایط جهنمی ایجاد کرده مادرزن پردرم دلیل تمام بدبختیهای خانواده بود گمان‌نمیکنم که مادموازل سسیل در این‌مورد مستثنی باشد. ولی من دیگر مرد جوانی نیستم من چهل سال دارم و تفاوت سن ما مشکلاتی پیش‌میآورد که گمان نمیکنم بتوانم دختری را که در این شرایط بزرگ شده و خانم پرزیدنت او را تربیت‌کرده بدرد زندگی ما بخورد من بهیچوجه نمیتوانم اخلاق و عادات مادموازل راعوض کنم زیرا صفات و خصوصیات یک دختر که در دامان چنین مادری بزرگ شده مخصوص خودش است او با داشتن چنین‌پدر و مادری غیر ازخودخواهی چیزی نیاموخته‌و اگر با پدربزرگ‌خود روبرو شود این پدربزرگ یا مادربزرگ است که در برابر اومغلوب میشود.

بنابراین‌میخواهم مانندمرد شرافتمندی‌خداحافظی‌کنم. من‌از خدمت‌شمامرخص‌میشوم‌ازآن‌گذشته‌من باید خودرا فدیه قرار دهم و اگر لازم است علت آمدن خود را اعتراف میکنم.

ـ اگر دلیل آمدن شما اینها باشد بهتر است که سکوت کنید.

برونر درحالیکه کلام او را قطع میکرد گفت خواهش‌میکنم به صداقت من تردیدی نداشته باشید. اگر شما در خانواده‌ای دختری را میشناسید که دارای کودکانی دیگر هستند که خوب تربیت شده و بدون ثروت هم باشند در خانواده‌ها پیدا میشود و دارای اخلاقی باشد که مورد پسند من واقع شوند با اوازدواج میکنم.

درمدتی سکوتی که بعد از این سخنان بوجود آمد فردریک برونر از نزد پدربزرگ دور شد و در مقابل پرزیدنت و خانم پرزیدنت و بعد از ادای احترام بیرون رفت رنگ سسیل چون مرده‌ای پریده بود و همه را شنید و خود را در زیر دامن مادرش مخفی کرد و دخترک در گوش مادرش گفت:

مادر دیدید او مرا رد کرد.

خانم پرزیدنت باحال مضطرب از کاموزوت سالخورده پرسید دلیل این کار چه بود؟

پیرمرد گفت باین بهانه که دختران یکدانه در چنین خانواده‌ها دخترانی فاسد بهبار میآیند و او تقصیر زیادی ندارد و نگاهی به عروس خود انداخته بدان معنی این مطلبی است

کـه مـن از سالها پیش بشما میگفتم و شما فکر میکنید که اگر دخترتان را سرشاریک جهیزیه سنگین بکنید باعتبار او افزوده‌اید جوانان این فکر را نمی‌کنند سرمایه‌داری لهیب سوزانی است که اعتبار و شخصیت انسان را لگدمال میکند.

خانم پرزیدنت که سرشاراز کینه و نفرت بود در حالیکـه دخترش را در آغوش گرفته بود رو به پسرعمو پونس نمود گفت شما دختر مرا کشتید دختر جوان از شنیدن این سخنان بخود می‌پیچید و میگفت این پسرعمو از ما انتقام گرفت.

پرزیدنت و زنش سسیل را روی یک صندلی کشیدند کهاو درآنجا از هوش رفت پدربزرگ مستخدمین را صدا کرد و مادر نفرت‌انگیز که سرشار از انتقام و نفرت بود گفت: من میدانم این مرد بیسر و پا چه نقشه‌ای برای بدبختی من کشیده بود.

پونس مانند کسی که مار او را گزیده بطور ناگهان از جا برخاست.

خانم پرزیدنت باهمان نفرت میگفت او را دور کنید ودر حالیکه چشمان چون لهیب سوزان شعله میکشید چون این‌دخترها از روی سادگی اورا مسخره کرده بودند از این راه بفکر انتقام افتاد چه کسی باور میکند که این جوان آلمانی با آن سلامت نفس‌ازروی عقل و حال طبیعی چنین اهانتی بما کرد یا اینکه

او همدست یک انتقام بیرحمانه‌ای است اگر این نباشد اوجوان دیوانه‌ای است امیدوارم که آقای پونس از این به بعد از رفت وآمد در منزلی که آنرا به بی‌ابرویی کشانده صرف‌نظر کند.

پونس که چون مجسمه‌ای ایستاده بود چشمان خود رابیکی از گلهای قالی دوخته بود.

خانم پرزیدنت که در اینوقت رویش را گردانده بودفریاد کشید باز هم شما اینجا هستید ای حیوان ناسپاس بعد رو به مستخدمین نمود و گفت دیگر ما آقای این مرد ناسپاس نیستیم. ژان بروید دکتر را خبر کنید و شما برای ما آب بیاورید.

در نظر خانم پرزیدنت بهانه‌های ساختگی برونر ارزشی نداشت کسی دیگر این سخنان را باو یاد داده بود ولی بهم خوردن ازدواج یک امر حتمی است کسی نمیتواند با این‌سرعت دختری را بشناسد و در باره او قضاوت کد در نظر مادم مارول اینطوررسیده بود که اصلاح این موضوع بسته باین است که آنرابه انتقام‌ودشمنی پونس نسبت بدهد این اتهام جهنمی بوسیله‌پونس آبروی خانواده را ترمیم میکند و با نفرت و دشمنی جوانی را گمراه کرده بود.

خانم‌پرزیدنت کمی بالاتر رفت و در آنروز شوهرش رامتقاعد ساخت، این کلمات چنان موثر واقع شد که فردای آنروز پرزیدنت

هم با او موافق شد .

مردم رفتارخانم‌پرزیدنت را وحشتناک میدانستند ولی‌معلوم است که در چنین موارد هر مادری مانند مادام کاموزت فکر میکند و ترجیح میدهد برای حفظ‌آبروی دخترش پونس را بدنام کند .

آهنگساز بیچاره بـا دلی پر درد از پله‌ها سرازیر شد اما در بین‌راه خیلـی آهسته راه میرفت چون بمنزل رسید با عجله وارد شد .

باسرعت‌تمام پشـت میـز خود نشست طبق معمول ارکستر را براه انداخت در موقع انتراکت بطور مبهم ماجرا را برای اسمـوک شرح‌داد کـه اسموک با وجودیکه چیزی نفهمیده بود سکوت اختیار کرد .

فقط بفکرش‌رسید کـه پونس‌دیوانه شده در مزاج مردی کـم استقامت مانند پونس برای او این حادثه وحشتناک بود وقتی‌کسی بخواهد نفرتی را بی‌اثر جلوه بدهد رای او خوشبختی بود اودر چشمان وآهنگ صدای پرزیدنت حالتی وحشتناک احساس میکرد .

فردای‌آنروز کاموزوت دومارول تصمیم دیگری گرفت برحسب پیش‌آمدی کـه شده بود تصمیم گرفته شد به‌عنوان جهیزیه‌زمین مارول‌هتل کوچه‌ها نوروصد هزار فرانک پول نقد بآن اضافه کنند .

و صبـح‌خیلی زود خانم پرزیدنت بدیدار خانم پونتو رفت

ابتدا انتقام وحشتناک پونس را برای اوشرح داد اما این مسئله برای همه کس روشن شد که این قطع رابطه فقط بآن دلیل بوده که دختر او تنها دختر خانواده بوده وخانم مارول معتقد بود که برتری اموال پوپینوز را بآنان اضافه کنند.

هیـــچ خانواده شرافتمندی حاضر نبود این اتحاد وسرمایه را ردکند بهمین جهت خانواده پوپینوز این شرط را قبول کردند زیرا با این اقدام آبروی این خانواده را حفظ میکردند.

دوستان وگفتند آیااین کار عاقلانه است فردریک ازشخصیت‌های بزرگ نیست این آلمان دوستی دارد که مرد بیچاره‌ای است که فولت میزند و مـا دانسته‌ایم که زندگی سراسر بدبختی داشته وشما هم ثروتی را تقدیم کسی کنید که اموال مادرش را از بین برده کاملا" بیفایده است.

خانم برتیه گفت ولی دختر شما دختر بدبختی خواهـــد شد.

مادام لوبا پرسید او را چگونه به‌شما معرفی کرده‌اند.

ایـــن یک انتقام آقای پونس است او خودش این آقا را بما معرفی کرد که بعدها ما را مورد تمسخر قرار دهد.

یک ماه بعد از این وقایـــع که پونس بیچاره با تب و تاب خانه‌ای‌که او را گورستان خود نامیده بود برای گردش و هواخوری

بیرون آمد و هنوز از شدت ناراحتی تب شدیدی داشت باتفاق اسموک در بولوار گردش میکرد وقتی به‌میدان پواسیونه رسید بعد از چندی هوای آزاد استنشاق میکرد ناگهان در بین راه با آقای پوپینو روبرو شد دست او را گرفت و بکناری کشید.

آقای‌پوپینوکه در جریان این حوادث بود نگاهی به پونس کرد و گفت:

گمان نمیکنم شما آنقدر شهامت داشته باشید که با کسی‌طرف صحبت شوید که باعث بی‌آبروئی ومسخره یکی از اعضای خانواده او شدهاید بدانید کهازاین به بعد ما دو نفر با هم بیگانه خواهیم بود خانم پوپینوزنیز بانهایت نفرت ازشما دوری میکند و انتظار نداردکه دیگر شما حق آنرا داشته باشید که با این دو خانواده آمد و رفت داشته باشید.

مرد درباری از او دور شد و بدون اینکه مهلت جوابی باو بدهد از اودوری‌کرد زیرا این طبقه مردم خود را مجبورنمی‌بینند که با چنین مردمان به‌تقلا آنان بیسر و پا تماس داشته باشند.

اسموک که مانند او یک بریده شده بود پرسید دوست عزیزم شما را چه میشود.

مردک بیچاره در حالیکه تکیه بشانه او داده بود گفت من باز برای‌دوم ضربه شمشیر آنها را روی دوش خود احساس کردم

من گمان نمیکنم که غیر از خدای مهربان نمیتواند بین ماقضاوت نماید. این دیگر کار تمام شود و میدانست که کاموزوت‌ها اورا به مجلس خود راه نخواهند داد.

در بوالوار ایتالیائیها پونس آقای کاردو را دید که‌بطرف او میآید پونس دیگر حاضر نشد خود را بآنها نزدیک کندزیرا چندی قبل در منزل او شام صرف کرده بود فقط باو سلامی‌داد اما شهردار و نماینده مجلس فقط باو نگاهی کرد بدون اینکه جواب سلامش را بدهد.

پونس به اسموک گفت تو برو و به‌بین آنها در باره من چه میگویند؟

نزدیک شد و گفت آقا میخواستم بپرسم دوستم پونس چه تقصیری کرده است؟

دوست شمابه هیولای ناسپاسی و مانند جوان هرزه‌ای‌است که در خیابان روئید. دوست شما سعی کرده اعضای خانواده خود را بدنام کند واز دختر بیگناهی انتقام کشیده و آبروی‌او را لگدمال کرده است‌و این انتقام هم براثر یک شوخی بوده که خدمتکاران بااو کرده بودند من سعی میکنم که او را فراموش کنم که اورا میشناسم این احساسات بقدری ننگین است که همه سعی میکنند او را فراموش کنند.

ــ سعی کنید از او دفاع نکنیـد کسانیکه از او دفاع کنند در ردیف او قرار دارند. این برای اولین بار بوده که اسمونگ این حرفها را در باره خود شنیده.

در بولوار پاسیونر در حالیکه بطرف منزل میرفتند پونس چشمش بدختر آقـای کاردو افتاد او دختری بود که در زندگی بدبختیهای زیاد متحمـل شده بود او مرتکب گناهی شده کـه آنرا مخفی داشته و ازاین جهت غلام حلقه بگوش شوهرش بود.

از بین تمام خانمها تنها کسی بود که پونس او را بنام کوچکش صدامیکرد و باو میگفت:

فلیسیه، و فکر میکرد که او بتواند بسخنانش گوش بدهد و این دختر هم از دیدن پونس سخت ناراحت میساخت وبااینکه بااین خانواده رابطه خویشاوندی نداشت با زن دوم پدرعمویش یعنی کاموزوت سال خورده او را پسرعمو صدا میکرد امانمیتوانست از او دوری نکند در اینوقت فردریک برتیه با مرد بیچاره تهمت خورده روبرو شد.

پسرعمو من تورا تا این حد شیطان و بدخواه نمیدانستم اماآنچه در باره تو شنیده بودم یک چهارم آن ممکن است درست باشد شما یک آدم متقلبی هستید. آه لازم نیست خود راتبرئه کنید بـدو دلیل بیفایده است زیرا من حق آنرا ندارم که کسی

را تهمت زده نه اورا متهم کنم.

زیرا این را دانسته‌ام کسانی که چنین نشان میدهند بسیار بدجنس‌هستنـــد ممکـــن اســـت برای اعمال خود دلیلی داشته باشند دوم اینکه دلائل شما دارای هیچ ارزشی نیست.

آقای برتیه که میخواست با مادموازل مارول ازدواج کندو با کنت پوپینو قرابـــت حاصل کند بقدری نسبت بشما عصبانی که خیـــال میکنند که شما بمن چیزی گفته‌اید و یا من اشاره‌ای کردم و حرفهای زده‌ام و آنها مرا ملامت میکنند در هر حال همه بر خلاف تو هستند.

مردبیچاره‌که همسر نوتر را سلامی داد گفت میدانم بنطور است.

و بعد از ایـــن کلام بطرف اسمونک رفت و چنان سنگین راه میرفت که اسباب تعجب او شده بود.

شاید این‌آخرین گردش و تماشای مرد بیچاره بود و مرد فلک‌زده از یک بیماری به بیماری دیگر دچار شد در آن‌نزدیکی پزشکی بود دکتر بعد از معاینات دقیق که بوسیله مادام ژیبوبر بالین او آمد و دکتر در باره او میگفت دو روز است که شمامبتلا بیک بیماری شده‌اید ؟

پونس گفت متاسفانه همینطور است.

پزشک تلاش زمان میکرد که ریشه این بیماری را بداندخانم ژیبو نگاهی باو انداخت و پرسید:

فکر میکنید که خیلی مهم نباشد؟

ــ خانم ژیبوآقای شما تقریبا" یک انسان مرده استفشار سختی در اعصاب او ایجاد شده باکمی پرستاری دقیق میتوانید اورا زنده کنید دو نفر است که در مدت نه ماه ازآنها دیدن کردهام.

دربان پرسیدبا چه چیز چند نفر در اینجا از او پرستاری میکنند؟

ــ برای اینکار باید خرج کنید.

ــ بیچاره مرد او مرد مهربانی است او را اذیت کرده و غصهدارکردهاند وما تا جائیکه ممکن است از اوپرستاری میکنیم.

دکتر که در آستانهدر قرار رفته بود یکی از قسمتهایمهم بیماری او را بیصبری بسیار زیاد تشخیص داد این یک بیصبری شدیدی است که نتایج بدی را دارد شما باید از او پرستاری کنید.

حالت او زیاد خوب نبود ولی سفارشات دکتر آنها را امیدوار کرده بود.

دکتر شروع بسخن نمود وگفت خانم ژیبو بیمار شما در

شرف مردن است البته دارای بیماری خطرناکی نیست اماضعف وناتوانی او خیلی زیاد است اما با مراقبت زیاد بیمار میتواند جان سالم بدر ببرد باید او را از اینجا خارج کرد و بمسافرت برود .

دربان که آنجا ایستاده بود گفت اوکه‌خوراک روزانه خود را بزحمت اداره میکند دوستی ندارد فقط با مقرری مختصری زندگی میکند که خانم‌های با شخصیت باو میدهند این دو نفر مثل دو کودک یتیم هستند که دو سال است ما از آنها پرستاری میکنیم .

ــ من زندگی خود را وقف کسانی میکنم که در حال‌مردن هستند و با بیماری آنها کاری ندارم اما این بمیماری بزرگ و بدون پول کار مشکلی است .

مادام ژیبو گفت مرد بیچاره اگر شما دارای هزار لیره‌مقرری نیستید که در این ناحیه هر کس دارد شما نماینده رسمی‌خداوند در روی زمین هستید .

دکتر بحال او تاثر حاصل کرد و خانم ژیبو گفت آقای دکتر فرمودید که با مراقبت کامل بهبود حاصل میکند؟

ــ نه او خیلی بیمار نیست کمی ضعف و ناتوانی دارد .

ــ او مرد بزرگواری‌است که در خوبی همتا ندارد مانند

دوستش اسموک من تا جائیکه ممکن است از او پذیرائی میکنم .

پزشگ گفت خانم ژیبو یکی از بیماریهای بزرگ او بیصبری و دلهره مرموزی است شما باید تا میتوانید از او مراقبت نمائید .

پاپا رموراک که امور این منزل را میگذراند بحال او دلسوزی زیاد میکرد آقااو از من و شما ثروتمندتر است .

نگاه کن وقتی که دیروز تمام این کلکسیونها را بمن نشان دادید گمان کردم مرا مسخره میکنید در پاریس که در و دیوار گوش دارند و پنجره هم گوش و هوش دارند و نباید دم در صحبت کرد آخرین کلامی که آنجا گفته شود کسانیکه آنرا گوش میکنند مانند نامه سربستهای است که چند روز همه جاپخش میشود .

در بغل منزل آنها یک آرایشگاه بود که حرفهای مردم را میشنید وآنرا در دفترچهای ثبت میکرد این عادت او بود .

روزی که پونس در دم در با یکی از مجلس نامزدی بیرون آمده بودند در باره موزه پونس صحبتی بمیان آمد و وارد موزه شدند اسموک که همیشه مراقب این چیزها بود در غیبت آنها وارد آپارتمان موزه شد مونک از دیدن اینهمه ثروت که هاج و واج مانده بود سرمایهای در آنجا دید که بقول بعضیها قابل دزدیدن است و در این چند روز در اطراف این موضوع فکر

میکرد و یک روز در حضور مادام ژیبو و دکتر گفته بود ثروتی که من در آنجا دیدم بقدری خیره‌کننده است که لااقل در ماه‌چندین هزار فرانک عایدی میدهد.

دکتر گفت آیا فکر میکنید که این ثروت چندین هزارفرانک عایدی بدهد اما اگر این مردک بیمار آنقدر ثروتمند است مادام ژیبو بایدنگاهدارنده آن باشد و من این مرد را معالجه میـ نم پزشک قدمی بجلو گذاشت و ادامه داد:

گوش کنید زندگی آقای پونس در دست کسانی است که از او پرستاری میکنند من سعی میکنم روزی دوبار باو سربزنم وهر روز سری باو میزنم دکتر در همانوقت بفکر بیماران‌خود بودکه باید بآنها سر بزند.

دربان صبر کرد که پزشک از آنجا دور شود تا با رمونوک سر صحبت را باز کند.

رمونوک نعلبند بطرف دکه خود رفت و در آنجا منتظـر دربان ماند.

چند سالی بود که رمونوک این دکه را در اختیار داشت وکسی نمیدانست امور خود را چگونه میگذراند امابعد از سـه‌سال ساعتهای زیبای دیواری تابلوهای قدیم و در مواقعی که ازآنجا غیبت میکرد یک زن چاق فوق‌العاده زشت و بطوریکه می‌گفتند

خواهرش بود که از آبادی نزدیک آمده در ظاهر امر زنی‌ابلـه با چشمان مات و پیراهنی بلند ژاپنی در بر کرده و کسی هم خبر نداشت برادرش چقدر باو حقوق یا مقرری میدهد.

رمونوک و خواهـرش با یـک تیکه نان و ماهی سد جوع میکردند و شاید در روز بیش از ده و دوازده شاهی خرج نمی‌کردند شاید آنها با همین صرفه‌جوئی روزی صاحب زندگی آبرومندی می‌شدند.

از ده دوازده سال پیش با همشهری قدیم خود مونیسترول معامله داشت که می‌گفتند با شصت‌هزار فرانک پولدار شده.

او یک مرد رویائی بود و آرزو داشت روزی مردی ثروتمند شود.

این دو نفر سالها با هم کار میکردند اما از قیافه آنهـا چیزی پیدا نبود و کسی اسرار زندگی آنها را نمیدانست.

روابط بین ژیبو و خانواده رمونوک مثل دو نفری بود که ژیبو از او نگهداری میکند.

ژیبـو یقیـن داشت که او مرد فقیری است هرچه بدست میآورد از او به قیمت نازلی میخرید. رمونوک مرد حیله‌گری‌بود که خدمات آنها را انجام میداد.

در آن روز که دربان بدکه اونزدیک شد شروع به صحبت

نمود و در ضمن آن گفت:

مرا مسخره نکنید آیا باور می‌کنید آقای پونس دارای‌آنقدر ثروت هست که خود را معالجه کند در حالیکه من میدانم صد فرانک پول در منزل ندارد.

رمونوک گفت اینها مردان هنرمند هستند.

ــ پس شما باور می‌کنید که او چیزی ندارد؟

ــ او دارای تابلوهای زیاد قیمتی است او دارای یک‌تابلوی نفیسی است که برای او پنجاه هزار فرانک قیمت‌گذاشته‌اند شما تابلوهای قیمتی او را ندیده‌اید؟

رمونوک‌از حرکـات او احساس کرد که کاری از دستش بر میآید.

رمونوک‌آدم حیله‌گری بود و احساس کرده بود که خانـم ژیبوهم در باره ثروت پونس فکرها می‌کند. در نزد بسیاری از زنان خواستن به معنی اقدام کردن است.

نجابت وپاکی زنان همیشه دارای دو جنبه است. یک‌پاکی و نجابت منفی و دیگری مثبت. نجابت و پاکی آنها تا وقتی است که زمینه‌ای پیش نیامده ولی همیشه در وسوسه‌ها هستند.

دربان هم از حرفهای رمونوک به وسوسه افتاد و دانست که هر کدام پیش خودشان نقشه‌هائی دارند.

خانم ژیبوزن بسیار زرنگ و باهوشی بود و چون دانست هر کدام در این باره فکرهائی بسرشان زده قیافه حق بجانب بخود گرفت و اینطور نشان داد که به هیچکس اجازه نخواهد داد ایـن فکر جاهلانه را بموقع عمل بگذارد و چنان قیافـه خشن و تلخی بخود گرفت که دیگر کسی جرات نداشت باطاق پونس و اسموک نزدیک شود.

خانم ژیبو وارد شد و پرسید حال شما چطور است؟

پونس بیچاره جواب داد حـال خوبی ندارم هیچ اشتهـا در خود احساس نمیکنم.

درحالیکه دستهای اسموک را که در کنارش دراز کشیده‌بود فشرد و با نفرت تمام گفت:

آه چـه دنیای بدی است. دوست عزیزم من خوب کاری کردم که به اندرز شما گوش دادم. شام خوردن در اینجا بـا هم و از اجتمـاع کثیف و آلوده زندگی کردن. برای چه مردم این‌چنین هستند؟

خانم ژیبو گفت:

آقای پونـس زیاد بی‌صبری نکنید هرچه خود را بیشتـر ناراحت کنید بیماری شما زیادتر میشود. این بیماریها که‌خداوند بما میدهد برای اینکه میخواهد ما را مجازات کند ولی خدا را

شکر که شما گناه زیاد ندارید.

بعد از آن پرسید آقای پونس آیا تا کنون که باین سن رسیده‌اید فرزندی نداشتید؟

پونس بشنیدن این حرف آهی کشید و گفت متاسفانه‌خیر فرزندی نداشتمام.

ــ بنابراین اگر ثروتی داشتید برای وارث خود چه میکردید؟

ــ چون فرزندی ندارم در این باره فکری نکرده‌ام.

خانم ژیبو که نمی‌خواست نام موزه تابلوهای او را ببرد وازطرف دیگر میدانست چند نفر چشم باین ثروت دوخته‌اند و چه بسا ممکن است بدون خبر او کاری صورت دهند به‌فکر عمیقی فرو رفت در این وقت نگاهش به اسموک افتاد واز او پرسید شما چطور آیا سابقه‌ای ندارید؟

اسموک گفت سی سال است که من با پونس کار میکنم و با هم دوست صمیمی هستیم و هرچه داریم با هم‌خورده‌ایم و خیلی شاد و خرسندم که چیزی ندارم. مال دنیا و ثروت باعث تباهی و بدبختی است.

درآن شب خانم ژیبو دیده بر هم نگذاشت و درنهایت اضطراب و خیالات واهی شب را گذراند او خود را در فراز کوه‌بلندی‌میدید که در حال فرود آمدن است گرد و غبار سرا

پایش‌را فرا گرفته بود وحشت او را احاطه می‌کرد و از این دست بدست دیگر می‌غلتید.

او زنی پاک سرشت و درستکار بود و فکر میکرد اگردزدان و تبه‌کاران موزه پسرعمو را غارت کنند او که مسئول سلامتی پونس است چه جواب خواهد داد؟

در نیمه شب صداهای سهمناکی شنید سرو صدا خیلی زیاد بود ولی چون از جا برخاست و پنجره را گشود همه جاراساکت دید وحشت سراپایش را فرا گرفت.

اینها چه صدائی بود آیا خیال میکردم به بالین پسرعمو پونس‌واسموک‌رفت همه را در خواب دید. باطاق خودبرگشت و ندانست چه وقت بخواب رفت در عالم خواب با رویاهای هول‌انگیز دست بگریبان بود.

صبح زود از جابرخاست.

در نزدیکی آنها زنی بنام‌مادام لافونتن زندگی میکرد که‌بقول همگی همه چیز را میدانست. خانم ژیبو بدون اراده واردمنزل مادام فونتن شد که در کوچه تامپل کهنه منزلی داشت مانندیک ناخدا انگلیسی مرد و زن وارد آن میشدند. خانم ژیبو که او را از دیرزمانی می‌شناخت و دختران جوان را بآنجا میآورد که آینده‌شان‌را بگوید در آن روز هم بدون خبر وارد آنجا شد.

خدمتکارانی که خدمت این زن جادوگر را میکردند بدون اینکه صاحبخانه را خبر کند در را بروی او گشودند.

این خانم ژیبو است وارد شوید کسی دیگر نیست.

زن جادوگر گفت:

خوب دوست من چه خبر شده که صبح باین زودی آمده‌اید مادام فونتن در آنوقت زنی شصت ساله و در ظاهر زنی مجلل و از خانم‌های درباری بود.

خانم ژیبو گفت من نمیدانم او راچه شده که یکدفعه حالم برگشته و این حال مربوط به ثروت خودم است.

بعد از آن وصفی را که برای او پیش آمده به تفصیل شرح داد و از او خواست در این‌باره پیش‌بینی کند.

خانم فونتن گفت شما بازی روزگار را نمیدانید.

ــ خیر من آنقدرها ثروتمند نیستم که در باره آن فکر کنم. بقدر صد فرانک مرا معذور بدارید ولی امروز وضع دیگر پیش آمده.

خانم فونتن گفت من با این کارها کاری ندارم. گاهی ثروتمندان پیش‌من میآیند و درمقابل کام مقداری‌پول‌لوی‌آنچه‌را که بخواهم بآنها میگویم. زیرامیدانید این کار برای من خسته‌کننده است روح مراآزرده میسازد.

ــولی وقتی که من بگویم در باره آینده‌ام می‌خواهم چیزی بدانم .

ــ در باره شما که سابقه زیاد با هم داریم حاضرم از روح خود استفاده کنم .

او چارپایه خود راکنار بخاری ترک کرد بطرف میزی رفت که روپوشی از ماهوت سبز داشت که تقریبا " کهنه و فرسوده شده بود .

در حالیکه ضربه کوچکی به پشت یک سنگ پشت میزد در این حال خانم فونتن مدتی بخود فرو رفت . چند دقیقه ساکت وبی‌حرکت ماند . او در آن حال حالت مرده‌ای داشت . چشمانش بطرز عجیبی برگشت و برنگ سفید در آمد بعد قد راست کرد و گفت :

خانم ژیبوکه پشتش را از وحشت کج کرده بود بدنش‌لرزید کسانی که ایمان زیاد دارند بیشتر دچار اضطراب میشوند . بعد از هفت هشت دقیقه که در آن مدت جادوگر چشم خود راگشود او برگهای بازی را بدست گرفت حساب کرد و چشمانش راسفیدی گرفت .

بعد بسخن آمد و گفت در کاری که پیش گرفته‌اید موفق خواهید شد در حالیکه این کار آنطور که شما فکر می‌کنیدپیش

نمیرود. شما باید در این مورد اقداماتی بکنید و یقین بدانید به نتیجه زحمات خود خواهید رسید. شما راه را عوضی میروید اما برای شما و تمام کسانی که در نزد آن مرد بیمار هستند برای همه شما یکسان است آنها هر کدام چیزی را برای سهم خود قائل شده‌اند.

شما در این کار از طرف نیکوکاران طرف حمایت قرارمیگیرد بعدها در اضطرابهای مرگ که فکر آنرا کرده‌اید پشیمان میشوید. زیرا شما خواهید مرد و بوسیله دو جنایتکار محکوم با اعمال شاقه کشته خواهید شد همه اینها برای مقدار ثروتی است که‌فکر می‌کنند شما در دهکده پنهان کرده و با شوهر دوم خودتان‌در آنجا منزوی شده‌اید.

دخترم بروید هرکار بکنید آزادی کامل دارید و آرام خواهید ماند.

شعله‌هائی که در چشمان اسکلت مرده در ظاهر دیده‌شده بود خاموش شد. وقتی پیش‌بینی گفته شد و باتمام رسیدخانم فونتن احساس مسرت کرد و مثل این بود که کسی درخواب فرورفته و اکنون بیدار شده. نگاهی عجیب باو انداخت بعد مادام ژیبو را شناخت و از اینکه دید حالت وحشت در قیافه او نقش بسته حیران گردید.

بعد با صدائی که با آن صداهای قبلی فرق داشت پرسید:

دخترم راضی هستید؟

خانم ژیبو با چشمانی بهت زده نگاهی باو انداخت بدون اینکه بتواند جوابی بدهد.

ــ آه شما برای آزمایش آمده بودید و من با شما مانندیک آشنای قدیمی رفتار کردم. فقط صد فرانک بمن‌بدهید.

ــ ژیبو خواهد مرد؟

خانم فونت گفت من با شما اینطور وحشتناک حرف‌زدم.

خانم ژیبو درحالیکه صد فرانک ازجیب بیرون میآورد گفت بلی. مردن در حالیکه کشته شده‌ام.

ــ آه آخرشما عین حقیقت را می‌خواستید. اماخودرا تسلی بدهید تمام کشته‌شدگانی که کارت نشان‌میدهند نمی‌میرند.

ــ خانم فونتن آیا چنین چیزی ممکن است؟

ــ دوست عزیزم، من چیزی نمیدانم. شماخواستید آینده رابدانید. من کارت کشیدم و اینطور نشان داد.

ــ کی چه کسی؟

جادوگر گفت آنچه گفت روح بود نه کسی دیگر خانم ژیبو ازجا برخاست و گفت خانم فونتن خداحافظ من این بازی بزرگ را نمیدانستم اما شما مرا خیلی وحشت‌زده کردید.

خدمتکـار که او را راهنمائی میکرد در بین راه باو گفت زیاد متوحش نباشید اگر دور تکرار شود ممکن است حقیقت داشته باشد.

خانم ژیبو در بین راه در حال راه رفتن همان کاری کرد که مشورت کنندگان بعد از مشورت میکنند.

آنچه را که در باره آینده‌اش مطابق میل ومنافع خودش و بدبختی‌هائی که پیش‌بینـی کـرده بود باور کرد فردای آن روزکه در تصمیم خود استوار و استحکام یافته بود بفکر این‌افتاد که برای ثروتمند شدن همه چیز را مرتب کند و خود را صاحب قسمتی از موزه پونس بسازد و تا مدت چند ساعت هیچ فکری نداشت جز اینکـه در این کار کامیاب شود و خود را حاضر و مجهز ساخت که با تمام مشکلات و درگیریها آماده سازد.

اندیشه استوار او همه چیز را استوار ساخت.

چند روز بعد در حدود ساعت هفت صبح وقتی رومونوک را دید که می‌خواهد دکه‌اش را باز کند بیفکرانه بطرف او رفت و بدون مقدمه پرسید:

بچه وسیله میتوان قیمت حقیقی چیزهائی را که این دو نفر در منزل من ذخیره کرده‌اند بدانیم.

کارگر گفت کار خیلی آسانی است و نباید برای روشن‌شدن

موضوع سر و صدای زیاد راه انداخت اگر میخواهید عاقلانه کار کنید و با من هم فکر باشید من بشما یک کارشناس، یک مرد شرافتمند را که با قیمت تابلوها آشنا است و در این حوالی زندگی میکند معرفی میکنم.

ــ او کیست؟

ــ آقای ماگوس یک مرد یهودی که به میل خود دست باین کار میزند.

ولی ماگوس که دارای شهرت زیادی است اگر لازم باشد در باره اوچیزی بگویم مدتها بود از خرید و فروش تابلوها و چیزهای فانتزی کنار کشیده به خرید و فروش چیزهای دیگر دست بکار شده. کارشناسان بسیار قدیم مانند مرحوم آقایان پیژو و مورست و ژورژ و روبین بودند ولی کارشناسان حقیقی مدت موزه‌ها که شاهکارها را با یک نظر می‌شناختند و با تمام مکاتب نقاشی آشنا بودند آنها هم در وین بهترین خط شناس ونقاشی بشمار میآمدند.

این دو یهودی که از بوردو به پاریس آمده از سال ۱۸۲۵ از این نوع دادوستد دست کشیده بودند اما دست به‌خرید خورده ریزهای گوشمو کنار میزد زیرا یهودی بود و مرد یهودی همیشه در پی منافع بیشتر است.

در قرون وسطی که جادوگران یهودی مورد تعقیب واقع شده بودند. برای اینکه شناختـه نشوند لباس کهنه ومندرس دربر میکردند.

الی ماگوس از معامله‌گران زرنگـی بود که قطعه الماسها را می‌خرید و از دسـت دیگر میفروخت. تابلوها و لباسهای قوری جواهرات و کنده‌کاریها و اطلاعـات قدیم برای آنها یک ثروت ناشناس که در دادوستد وسیله خرید مفروش بود.

الی ماگوس کفشهای کهنه بپا میکـرد و در میدان‌روایـان دارای یک هتل قدیمی که آنرا ارزان خریده، این ساختمان‌مجلل دارای یک‌آپارتمان بسیار زیبا که با سبک استیل لوئی ۱۵ساخته شده بود.

اگر این پیرمرد یهودی برخلاف سنت خودشان این ساختمان راخریده بود دلائل بسیار داشت. او روبهمرفته آدم دیوانـه وضعی بود. با اینکه از دوست خود خسیس‌تر بودبه‌شاهکارهای ساختمانی علاقه داشت.

ماگوس آنچه را میخرید در این منزل و انبارهای آن جا میداد.

تابلوهای خریداری او کـه بحد تابلوی نفیس میرسید در قابهای‌مخصوص بسته‌بندی شده و آنرا چنان زیور و زینت داده

بود که میتوانست در هر موقع آنها را به قصد فروش ارسال دارد.

او دارای دختری بود که ثمره پیری اوبشمار میآمد اودختر بسیار زیبائی بود. نئومی دخترش، تحت مراقبت دو خدمتکار فناتیک ویهودی بریاست یک مرد یهودی اهل لهستان بنام آنرامکوکدالی ماگوس از مرگ نجات داده و بخانه خود آورده بود.

این مرد هم لال ومنگ و دارای مسکنی بود با سه سگ وحشی که یکی را از آمریکا و دیگری را از پیرنه آورده و سومی یک سگ انگلیسی بود.

این مرد یهودی با اطمینان کامل بسفرهای طولانی خود میرفت واز طرف دختر و گنجینهاش کوچکترین نگرانی نداشت.

آبرامکوهر سال دویست فرانک بیشتر از سال گذشته دریافت میکرد و بعد از مرگ او حق دریافت چیزی نداشت و خودش میتوانست در محل برمروم پول رهن بدهد آبرامکو هرگز در را برای کسی نمیگشود مگر اینکه از دریچه بالا آن شخص را بشناسد.

این دربان که دارای زور بازوی نیرومندی بود ارباب خود ماگوس را میپرستید. سگها که در روز بسته بودند هیچغذائی

بآنها داده نمی‌شد، اما وقتی شب فرا میرسید آبرامکو آنها را آزاد میکرد وبنا به دستور ارباب یکی در باغ در کنار درختی بسته بود که از دو پای دیواری و سومی در سالن بزرگ هم‌کف بسته بود بدیهی است این سگها که از روی غریزه منزل راپاسبانی میکردند گرسنه نگاهداری می‌شدند و اگر سگ ماده‌ای فرا میرسید جرات نداشتند از جای خود تکان بخورند در همان محل خود میایستادند و هرگز در این فکر نبودند که بجای دیگر بروند و اگر مـردی ناشناس سر میرسید فکر میکردند که صاحبخانه او را برای غذای آنها فرستاده ولی بایستی تا صبح صبر کنند.

در طلـوع آفتاب و بیـداری آبرامکو باز هم سگها پارس نمی‌کردند ماگوس آنها را اینطور تربیت کرده بود.

اما یک شب اتفاقی افتاد.

یک روز جمعی از دزدان که نسبت بسکوت این منزل‌مظنون شده بودند بقصد دستبرد به‌صندوق یاگنجینه مرد یهودی افتادند یکی از آنهـا که قرار بود پیشقدم باشد از دیوار بالا رفت و میخواست وارد شود قراول که صدایش را شنیده بود آزادش‌گذاشت که جلو بیاید و کاملا" صدای پایش را شنیده بود اما بمحض اینکه پای این شخص در دسترس قرار گرفت پایش را درستی‌کند و مشغول خوردن شد مرد دزد بخود جرات داد از دیوار بگذرد

اوچند قدم باپای خون آلود روی دیوار راه رفت تا اینکه در آغوش رفقایش بیهوش افتاد که آنها او را با خود بردند وروزنامه جنائی این حادثه راچنانکه اتفاق افتاده بود انتشار داد و تمام شد.

ماگوس که درآنوقت پنجاه و پنج سال داشت مردی‌نیرومند بود که میتوانست تاصد سال زنده بماند خوب زندگی میکردسه هزار فرانک علاوه بر پولی که برای دخترش خرج میکرد زندگی بسیارخوب ومنظمی داشت ماگوس را همه کس میشناخت بهترین تابلوها را میخرید و بانبار اضافه میکرد.

دوتابلوی نفیسی که مدتها دنبال آن بودند ماگوس آنها را داشت واز هر نمونه تابلو در کلکسیون او پیدا میشد هروقت آکادمی هنرها به نمونه از تابلو نیاز پیدا میکردند ماگوس نمونه را در کلکسیون خود داشت.

این مرد عجیب و فوق‌العاده بود که رومونوک خانم ژیبو را نزد او راهنمائی میکرد.

مرد یهودی از دیرزمانی اورا میشناخت و چندین‌باربوسیله آبرامکو باو پول قرض داده بود.

رومونوک در این‌خصوص باو گفته بود او ثروتمندترین‌کسانی است که بتو معرفی میکنم واز همه کس در شناختن تابلوهـای

قیمتی ماهرتر است.

مادام ژیبو با نهایت بهت و حیرت خود را در مقابل پیرمردی دید با لباس کهنه که از دیدن او هرکس که میدید وحشت میکرد.

از رومونوک پرسید از من چه میخواهی؟

موضوع بر سر قیمت‌گذاری چند تابلو است در پاریس غیر از شما نیست که به من که آهنگر فقیری هستم جواب درستی بدهد.

الی ماگوس گفت این اسناد در کجا است؟

این زن دربان و همه‌کاره منزلی است که پرستاری آن آقا را که مریض است بعهده گرفته.

ــ نام صاحب این اسناد چیست؟

خانم ژیبو گفت آقای پونس.

او با حالت بی‌اعتنائی پرسید من او را نمیشناسم درحالیکه پاها را از روی بی‌صبری بزمین میمالید.

ــ موزه نقاش ارزش این اسناد را میدانست او سرش راتکان داد و دانست که نمیتواند با آنها معامله نماید مرد یهودی با نگاه خریداری و عمیق خانم ژیبو را از نظر گذرانده نگاه اومانند محکی بود که طلا را آزمایش میکند هیچکدام از اینها نمیدانستند

که پونس و مرد یهودی وقتی با هم تماس داشتند دراین فن حریف هم بودند با این حال مرد یهودی دچار هیجان مخصوصی شد و فکر نمیکرد بتواند وارد این موزه شود موزه‌پونس تنها موزه‌ای بود که میتوانست با موزه ماگوس رقابت نماید ماگوس بیست سال با پونس فاصله داشت ولی تاکنون موزه پونس از نظر او پوشیده بود و نمیدانست در نزدیکی او یک چنین موزه‌قیمتی وجود داشته باشد.

پونس و ماگوس در این مورد باهم حسادت داشتندهیچکدام از این دو نفر نمی‌خواستند که موزه آنها بر سر زبانها بیفتد آزمایش‌کردن ماگوس از موزه پونس مثل این بود که یک آماتور میخواهد چیزی را آزمایش کند مادام ژیبو تقریبا " پشیمان‌شده بود که باچنین مردی وارد معامله شده است.

مرد یهودی از حریفان زبردستی بود که هرکسی نمیتوانست با او دست و پنجه نرم کند.

برای خانم ژیبو مشکل بود که با این مرد و رومونوک‌وارد موزه شود و با این حال شرایط ماگوس را پذیرفت وحاضر شدکه او را بداخل موزه رهبری کند.

این مثل آن بود که دشمن را وارد محوطه خودش بکند و این خیانت بزرگی بود که در این مدت پونس اجازه نمیداد

کسی را وارد موزه خودش بکند همیشه کلید موزه در اختیارپونس بود و ژیبو هم در این مدت اطاعت کرده بود و هنگامیکه اسموک این گنجینه را وارد این منزل کرده بود بهیچکس اعتمادنداشت و خودش رامسئول گنجینه پونس میدانست.

از روزی که پونس با اسموک اتحاد پیدا کرده بود مرد آلمانی بیچاره که فقط صبح و شام او را میدید سعی میکرد جواب تمام مشتریانش را بدهد و تمام قوای او فقط در این‌کار صرف میشد.

وقتی او را چنان نحیف و بیمار دید، شاگردان و تمام اعضای کنسرت هر روز جویای حال او میشدند و ناراحتی‌او بقدری زیاد بود که آنرا برای خود فاجعه بزرگی میدانست.

وقتی مرد آلمانی برای انجام دروس خود میرفت وپونس را تنها میگذاشت مادام ژیبو کاملا" مراقب بیمار بود در بالین او می‌نشست وآنچه ممکن بود باو کمک میکرد پیش‌بینی‌های مادام فونتن او را ترسانده بود چون در این‌مدت ارزش موزه پونس را نمی‌دانست سعی میکرد از هیچ کمکی در باره او مضایقه نکند.

یک روز پونس از او پرسید شما را چه میشود؟

ــ این آقای اسموک است که مرا ناراحت میکند او همیشه در بالین شما مثل اینکه خدای نکرده مرده‌اید گریه میکند با

اینکه میدانم حال شما خوب نیست ولی بطوری هم نیست که‌خطر مرگ در میان باشد.

اما خدا نکند چیزی باشد خدای من آیا من چنین‌آدمی هستم که‌کسانیکه بمن وابسته‌اند حاضرم برای آنها جانفشانی‌کنم، البته شما بمن وابسته نیستید و ما با هم قرابت و خویشی‌نداریم من حاضرم دستم را ببرند ولی از خدمت بشما فروگذارنمیکنم.

پزشک همیشه سفارش میکند اگر نمیخواهید بمیرید باید غذا و مشروبات خود را بطور منظم صرف کنید.

ــ خانم ژیبوولی مطمئن باشید که من غذای خود راصرف میکنم.

ــ باید مراقب خود باشید آقای پوولن بیماری داشت و هیچکس‌ازاو پرستاری نمیکرد و فرزندانش او را ترک کرده ورفته بودند و اواز بیماری خود جان بدر نبرد و درگذشت میدانید اگر خدای نخواسته شما بمیرید آقای اسموک بیچاره نیز بدنبال شما خواهد مرد او کاملا" مانند کودکی است او شما را خیلی دوست دارد هرگز هیچ زنی مانند او مردی را دوست نداردو در این چند روزه مثل یک پوست و استخوان شده این مرد را ناراحت میکند چون شما را فوق‌العاده دوست دارم حال شما بطوری است که باید مراقب و پرستاری داشته باشید ده سال

است که من کارهای خانوادگی شما را انجام میدهم و ازبیماری شما بسیار رنج میکشم اگر مراقب نداشته باشید ازتابلوهای شما چیزی باقی نمیماند.

پونس با هیجان زیاد فریاد کشید آه مادام ژیبو مرا ترک نکنید و هیچکس به تابلوهای من دست نزند.

خانم ژیبو گفت من از این مراقبت‌ها خسته شده‌ام یقین بدانید آقای پولن که پزشک شما است نمیتواند از موزه شما حفاظت نماید من از همه چیز محافظت میکنم ولی اگر هر محافظی برای موزه بگذارید نمیتوان باو اعتماد کرد مادام‌سابلیه که شاید او را بشناسید تمام موزه او را غارت کردند.

پونس سری ازروی اثبات تکان داد و گفت راست میگوئید.

ــ این خانم وابسته‌هائی دارد که همه مثل او وحشی‌بودند و برای او اسباب زحمت شدند.

ــ خانم ژیبو گفت من بشما نصحیت میکنم که آنچه دارید باختیار اسموک بسپارید.

نجابت و اصالت زیور مردمان فقیر است این وظیفه شما است که همه چیز را باو بسپارید بطوریکه میدانید خانواده شما هیچکدام شما را دوست ندارند ولی اسموک مانند سگی از مال شما پاسبانی میکند.

ــ آه راست میگوئید در این جهان هیچکس مثل او مرا دوست نداشته است.

ــخانم ژیبو گفت شاید منهم شما را دوست نداشته‌باشم من در این‌مدت مانند یک خدمتکار و آشپز برای شما بودم در این مدت ده سال شما دو نفر مثل دو فرزند من‌بودید.

ــ آه راست میگوئید.

بالاخره چیزی میخواهم بپرسم برای‌چه در این مدت باهم اینطور بودیم مادربان‌ها برای ما هیچ نوع احساسی قائل‌نیستند و همیشه ما را مسخره میکنند منهم مثل زنان دیگر هستم من یکی از زیباترین زنان پاریس بودم که بمن لقب زیبای زیبایان لقب داده بودند و از همه طرف برای من نامه‌های عاشقانه میرسید همین آهنگر که دم در ما کار میکند اگر قبول میگردم با من ازدواج کرده بود همین ژیبو و بقدری بمن ایمان داشت که‌برای خاطر شما خود را بآب و آتش میانداخت.

پونس گفت گوش کنید شما خیلی خوب هستید ولی‌نمیتوانم شما را نه مادر خود و نه زن خود بنامم.

ــ خیر هرگز من خود را بکسی وابسته نمیدانم.

ــ پونس گفت اجازه بدهید حرف خود را بزنم من با اسموک حرف زده‌ام.

ـ آقای اسموک یکی از مردان خوش‌قلب است او هم مرا دوست دارد برای اینکه فقیر و مستمند است این بزرگترین تمول و ثروت انسانی است دکتر درباره شما سفارش زیاد کرده ودستور غذا میدهد شما مرا لازم ندارید وقتی پزشک آمد از او تقاضای یک محافظ بکنید.

بیمار بیچاره با حالت خشم گفت وقتی من از اسموک‌حرف میزدم از زنان صحبتی نکردم من میدانم که شما و آقای‌اسموک مرا دوست دارید.

ـ لازم نیست اینطور عصبانی شوید.

پونس گفت ولی چگونه میتوانم شما را دوست داشته باشم.

ـ شما دوست دارید در این تردیدی نیست میدانم شما مرا مثل یک نوکر دوست دارید که چند فرانک باو حقوق میدهید.

ـ آه خانم ژیبو چطور قضاوت میکنید شمامراخوب نمیشناسید.

ـ شما ژیبوی چاق را مثل یک مادر دوست دارید بسیار خوب من مادر شما هستم و شما دو نفر فرزندان من هستید اگر میدانستم چه کسانی شما را باین روز دچار کردند به مقامات بالا شکایت میکردم شما آنقدر خوب و مهربان و قلب پاکی دارید و برای این بدنیا آمدید که زنی را خوشبخت سازید بلی

شما آنها را خوشبخت میکردید اول از خود پرسیدم که باآقای اسموک دوست شدید بعد بخود گفتم خیر آقای پونس زندگی را از دست داد او برای این خلق شده بود که شوهر نمونه‌ای‌باشد میدانم زنان را هم دوست داشتید.

ــ بلی دوست داشتم اماچنین کسی برای من پیدا نشد.

خانم زیبو با حالت هیجان دستش را گرفت وگفت چطور چنین مردی ممکن است شما نمیدانم آشنا شدن با زنی راچگونه تعبیر میکنید بمن بگوئید تمام زنان مرد ایده‌آل خود رانمیشناسند و این تقصیر آنها است که مردی مثل شما را نمیشناختند واین اشتباه بزرگی است.

از تمام این حرفها گذشته این را میخواستم بگویم که‌اگر کسی وصیت‌نامه بنویسد نوشتن وصیت‌نامه باعث مرگ او نمیشود کسیکه مثل شما بیماراست باید این کار را بکند من نمی‌خواهم این مردک بیچاره را سرگردان بگذارم زیرا او در حقیقت موجود پاکی است او از هیچ‌چیز چیزی نمیداند نمیخواهم او را دراختیار مردمان بی‌عاطفه بگذارم آیا در این بیست روز آخر کسی بدیدن شما آمده است؟ آیا حاضرید بکسی دارائی خود را بدهید میدانی که میگویند آنچه در اینجا هست بچیزی نمیارزد.

پونس گفت میدانم.

ــ همین رومونوک که شما را میشناسد و میگوید که میتواند هزار فرانک مقرری برای زندگی شما دو نفر ترتیب بدهد. این یک کار مثبتی است.

شما باید اسمونک را در باره این چیزها آگاه کنید اگرمن بجای شما بودم این کار را میکردم بایستی او آگاه شود، زیرا او مردی است که مثل یک کودک زود گول میخورد وهیچ ارزش اسنادی را که شما دارید نمیداند او باور نمیکند که اینها می‌توانند آینده کسی را تامین کنند اگر بعد از شما مدتی زنده بماند نمیتواند از آنها نگاهداری کند.

زیرا میدانم اگر شما بمیرید از غصه شما خیلی زودهلاک میشود اما من هستم و شما را در مقابل هر خطری حفظ میکنم.

پونس که تحت تاثیر این سخنان قرار گرفته بود گفت:

ژیبوی عزیزم نمیدانم بدون شما واسمونک چه برسرم خواهد آمد.

ــ آه ما تنها دوستان شما روی زمین هستیم این حقیقتی است اما دو قلب خوب خانواده‌ای محسوب میشود با من از خانواده صحبت نکنید این بهترین وبدترین چیزها است اقوام شما کجا هستند؟ آیا اقوامی دارید من که تا کنون ندیده‌ام.

پونس گفت همان خانواده من بودند که مرا بر سر جاده

روی خاکروبه‌ها گذاشتند.

خانم ژیبو با هیجان مخصوصی از جا برخاست وگفت آه شما اقوامی دارید چه اقوام خوبی هستند بیست روز است که‌شما در چنگال مرگ قرار دارید و هنوز آنها نیامده‌اند خبری ازشما بگیرند اگر من بجای شما بودم ثروت خود را بجای اینکه‌بآنها بدهم به نواخانه کودکان یتیم میدادم.

بسیار خوب خانم ژیبو من میل دارم ثروتم را دراختیار دختر عمویم پسرعمویم که دوماه پیش اینجا آمده بود بگذارم.

ــ آه یادم آمد یک آقای چاق که مستخدمین خود رابرای عذرخواهی اینجا فرستاده بود گناه حماقتی که زنش کرده برود یادم میآید یکی از مستخدمین در باره شما از من توضیحاتی خواست یک پیر دختری بود که دلم میخواست لباس خوبی باو بپوشانم آیا دیده‌اید یک مستخدم در اطاق آستین لباسش مخمل باشد راستی که باید گفت دنیا واژگون شده. برای چه درکشورها انقلاب میکنند؟ برای اینکه بی سرو و پایان صاحب همه چیز شده‌اند اما میگویم که قوانین بی‌نتیجه هستند هیچ آدم‌مقدسی در این جهان پیدا نمیشود.

اگر لوی فیلیپ طبقات را دراختیار نگرفته بود زیرا بالاخره اگرتمام ما مساوی باشیم که چنین چیزی حقیقت ندارد خدمتکار

اطاق یک دختر خانم نباید آستین مخملی در برداشته باشداما خانم ژیبو درسی سال پاکی و نجابت کسی است که او را با این کثافتها برابر نمیدانم.

باید دید شما که هستید یک خدمتکار بالاخره یکخدمتکار است مثل من که دربان هستم این سردوشیهای پر زرق و برق نظامی چیست؟ هر کدام درجه‌ای دارد میخواهید خلاصه این کلام را بگویم؟

فرانسه از دست رفت امپراطور هم طور دیگر رفتار میکرد من عقیده دارم در منزلی که خدمتکاران آستین مخملی دارد اینها بدرد جاروکشی هم نمیخورند.

پونس گفت بلی نه مفزدارند نه انسان هستند.

بعد از آن پونس داستان آنروز خود را که مجبور شد قصر را ترک کند به تفصیل گفت که با نفرت‌مادام ژیبو روبرو شد و بعد از پایان این صحنه بگریستن افتاد.

اگر بخواهیم نسبتی بین این دو قائل شویم وضع آنها ، بطوری بود که یک مرد عذب از کار افتاده به سختی بیمار بود وخاطرات‌گذشته این مرد که با انواع ناکامیها همراه بود ودستش بجائی نمیرسید.

پونس راهنمائیهای خانم ژیبو را با دقت تمام گوش فرا

میداد اسموک و خانم ژیبو انسانهائی بودند که برای او دنیای خوبی بود.

در مدت بیست روز چندین بار این فکر از خاطر پونس گذشت که برای چه با مادلین بیوه خدمتکار ازدواج نکرد و در این مدت بیست روز خانم ژیبو در روح او نفوذ زیاد پیدا کرد و میدید که بدون او از دست رفته است زیرا اسموک هم یک پونس دومی بود که در کنار پونس خوابیده بود.

در اینوقت صدای ضربه‌های زنگ بگوش رسید خانم ژیبو گفت اینهم آقای دکتر است.

پونس را تنها گذاشت زیرا میدانست که مرد یهودی وروموتوک همراه او خواهند بود.

بآنها گفت خواهش میکنم زیاد سرو صدا نکنید زیرا او مانند مالدار خسیسی است وقتی صحبت بر سر موزه او میآید عصبانی میشود.

مرد یهودی که ذره بین و دوربین خود را در دست داشت گفت یک نگاه سطحی کافی است.

سالنی که قسمت اعظم موزه پونس در آن جای داشت از سالنهای قدیمی بود و به پهنای ۲۵ پا و سی پا درازی بود.

تابلوهائی که پونس دارا بود و تعداد آنها به ۶۷ قطعه

میرسیدند چهار جدار سالن قرار داشت که بدنه‌اش از چوب بود و رنگ‌آمیزی این چوبها هم بطوری بود که با هم هم‌آهنگی داشت چهارده مجسمه در طول ستون قرار داشت بعضیها در گوشه و بعضیها بین تابلوها بوفه‌ها از آبنوس که ماهرانه حکاکی شده و سرتاسر دیوار را زینت میداد این بوفه‌ها خیلی قابل توجه بود.

در وسط سالن یک ردیف قفسه چوبی حکاکی شده که یکی از بزرگترین شاهکارهای انسان را نشان میداد استخوانهای عاج درجه اول چوبهای تراشیده میناکاریها طلاکاریها و چینی‌الات اصل و غیره.

وقتی مرد یهودی خود را در بین این شاهکارها دید بهترین و نفیس‌ترین آنهارا ازنظر گذراند این مناظر زیبا مانند مناظری بود که یک شاهکار بینظیر را در مقابل چشمان خود می‌بیند رویائی بود که کمتر اتفاق میافتاد یک طبیعی‌شناس خود را در بین اینهمه شاهکار به‌بیند مجسمه و نقاشی زنان تاریخی دورنماها و آخرین آن تصویر زنی از کارهای البر دور چهارقطعه الماس بزرگ باستیان نقاشیهای بینظیر ازنقاشیهای ونیز که ازرم از روی استیل رفائیل نقاشی شده ازکارهای میکل‌آنژ که باکارهای رافائیل رقابت داشت که شبیه یکی از افسران آن زمان بود و تقریبا" با شاهکارهای موزه‌های لوور رقابت میکرد و بیشتر آنها

کارهائی بود که از شاهکارهای رافائیل تقلید شده بود.

چهار پرده نقاشی هنر انسانی از این بالاتر نمیرفت یک تابلو از رافائیل بنام هوبماکت که تا شصت هزار فرانک در بازار هنری خرید و فروش میشد.

اما تابلوهای البر دور نقاشی یک زن شبیه هولشور نورمبورک که پادشاهان هلند و پروس آنرا دویست‌هزار فرانک قیمت‌گذاشته بودند. آیا این زن یا دختر شوالیه هلوز شوردوست آلبر دور بود؟ فرضیه درستی بود زیرا زن موزه پونس و سلاحها که برتن داشت تقریبا" بینظیر بود.

الی ماگوس اشکها در چشمان خود احساس نمود و بهریک از شاهکارها نگاه میکرد حالت تاثر باو دست میداد.

او میگفت من حاضرم دو هزار فرانک جایزه بهریک ازاین تابلوها بدهم اگر شما هر کدام را چهل هزار فرانک بدهید و این کلمات را بگوش خانم ژیبو نجوی کرد.

تحسین و اعجاب و یا به معنی کامل که به مرد یهودی‌دست داده بود، که مرد یهودی مثل این بود که در عالم رویا غرق شده است.

مرد یهودی در گوش روموک گفت تمام اینها هر کدام‌دارای ارزش فوق‌العاده‌ای است و تمام از این تابلوها زندگی ترا تاآخر

عمر تامین میکند.

این سه دزد بـا شهوت و حرص زیاد باین ثروت هنگفت نگاه میکردند ثروت جهان در اینجا جمع شده است.

پونس که مراقب حرکات آنها بود گفت شما چه میگوئید؟

خانم ژیبو در حالیکه بطرف او خم شده سعی میکرد اورا بخواباند گفت:

ـ آقای پونس شـما استراحت کنید این رومونوک است که از طرف شما نگرانی دارد و با دکتر برای احوالپرسی شماآمده است شما بقدری خوب و دوست‌داشتنی هستید که تمام ساکنین این منـزل شمـا را دوست دارند. شما از چیز ترس و نگرانی دارید؟

بیمار گفت اما بنظر میرسد که تعداد شما خیلی زیاداست.

ـ تعداد ما زیاد اسـت ؟ بسیار خوب خواب می‌بینید اگـر این کارها را بکنید بنظرم دیوانه میشوید کمی آرام باشید.

مادام ژیبو بطرف پنجره رفت اشاره به ماگوس کرد که‌خارج شود و رومونوک نزدیک شود.

رومونوک گفت آقای محترم من برای احوالپرسی شماآمده‌ام زیـرا تمام اعضای خانواده از طرف شما نگران هستند هیچکس نمیخواهد که خدای ناکرده مرگ قدم در این منزل بگذارد پاپا

مونیپسترو که شما را میشناسد بمن ماموریت داده که اگر شمااحتیاج به پول دارید اوهمیشه در خدمت شما است.

ـ او شما را فرستاده که نظری باین اسناد بیندازید.

در اینطور بیماریها بیمار حالت بدبینی پیدا میکند پونس فکر میکرد که میخواهند گنجینه او را غارت کنند بنابراین کاملا" مراقب بود و گاهی اسموک را میفرستاد آیا کسی در داخل موزه است؟

رومونوک برای تحریک هیجان او گفت گنجینه شما خیلی قیمتی است شما خودتان از همه خبره‌تر هستید من با چشم‌بسته اینها را ازشما میخرم اگر شما احتیاجی بپول دارید زیرا وقتی انسان مریض است به پول احتیاج زیاد دارد و اگر پول نباشد شما معالجه نمیشوید پزشکان در این مواقع تا پول نگیرند کاری انجام نمیدهند.

پونس نگاهی به مرد آهنگر انداخت بسیارخوب خواهش میکنم خارج شوید.

خانم ژیبو آهسته به بیمار گفت خیالتان راحت باشد من آنها را با خودم بیرون میبرم کسی باین اسناد دست نمیزند.

بیمار در حالیکه با تکان دادن سر از او تشکر میکرد گفت بلی قبول دارم.

ژیبو در اطاق بیمار را بست که همین عمل بی‌اعتمادی‌او را جلب کرد ماگوس‌را دید که بیحرکت جلو چهار تابلو ایستاده این حالت بیشتر او را مظنون ساخت.

خانم ژیبو باو گفت شما هم بزنید بچاک

مرد یهودی عقب عقب میرفت و چشمانش به تابلوها بطوری دوخته شده بود که عاشقی به معشوقه خود نگاه میکند.

ووقتی مرد یهودی به هشتی ایوان رسید خانم ژیبو دستی به بازوی او زد و گفت شما برای هریک از تابلوها چهار هزار فرانک میدهید والا حسابی با هم نداریم.

ماگوس گفت:

من بقدری فقیرم کـه چنین پولی را نمیتوانم بدهم اگر من این تابلوها را میخواهم روی علاقه است.

ـ تو چنان مرد خشکی هستی که خوب ترا میشناسم ولی اگرامروز شانزده هزار فرانک جلو رومونوک نپردازید فردابیست هزار فرانک خواهد شد.

مرد یهودی نـاچار شد و گفت بااین شانزده هزار فرانک موافقم.

خانم ژیبو به رومونوک گفت من بهیچ چیز این مردیهودی اعتماد ندارم.

مرد آهنگرگفت میتوانید باو اعتماد کنید من اورامیشناسم او مرد شرافتمندی است.

ــ اگر آنرا بشما بفروشم چقدر میدهید؟

ــ نصف مال من و نصف مال شما.

ژیبوگفت من که تاجر نیستم همین حالا پول را میخواهم.

ماگوس یهودی گفت اگر معامله کنید به نفع شما است.

خانم ژیبو با یک حالت جدی گفت:

دوستان من کمی عاقل ومنطقی باشید و در باره وضع من در اینجا قضاوت کنید ده سال تمام است که تمام سلامتی خود را برای این دو پیرمرد از دست داده‌ام بدون اینکه آنها غیر از حرف بمن چیزی داده باشند رومونوک خوب میداند که این دو پیرمرد را غدا داده و پرستاری کرده‌ام وتمام ذخیره خودرا در این راه از دست داده‌ام ایــن بهتــرین روزهائی است که گذرانده‌ام و امــروز بمرحله‌ای رسیده‌ام که تا سنت آخر آنچه داشته‌ام بــرای اینها خرج کرده‌ام و حالا بمرحله‌ای رسیده که یکی از آنها در حال مردن است و تردیدی در آن نیست این شخص ثروتمندترین این دو نفر بوده در این مدت مانند فرزندان خود که ازاو پرستاری کرده‌ام، باور کنید که بیش از بیست روز است کــه باو تکرارمیکنم که او در شرف مردن است این چیزی

است که پزشک او بارها گفته و تکرار کرده ولی او حاضر نیست در این موقع وصیت‌نامه خود را بنویسد ومن‌شرافتمندانه از او این تقاضا را کرده‌ام گمان نکنید که او حاضرباشد کسی راوارث خود معین کنـد البته او بکسی اعتماد نمیکند زیرا همـه کس خیانتکار است.

الی مـاگوس گفـت آنچه را که شما میگوئید عین حقیقت است و بعد نگاهی به رومونوک انداخت وگفت ما شرافتمندترین افراد هستیم.

ـ خانم ژیبو گفت بگذارید من حرفهایم را بزنم قسم‌یاد میکنم که این دو نفر در حال حاضر بمن بیش از سه هزارفرانک مقروضند و بیشتر این پولها را خرج دوا و غذای آنهاکرده‌ام با اینکه زن درستکاری هستـم دیگر حماقت است که بیش از این سکوت کنم و شـما که در جریان کار هستید آیا صلاح میدانید که بیک وکیل مدافع مراجعه کنم؟

رومونوک گفت:

یک وکیل مدافع مثل سایر وکلای مدافع پول میخواهند.

در این حال صدای سقوط‌جسمی روی پنجره سالن‌غذاخوری بگوش رسید.

خانم ژیبو فریاد کشید خدایا چه اتفاق افتاده گمان‌میکنم

این همان‌آقا است که بزمین افتاده است.

آنها را با خود کشید که با شتاب تمام از پله بالا رفتند و بعد خانم ژیبو خود را به سالن رساند و در آنجا پونس را دید روی زمین بیهوش‌افتاده با زحمت زیاد مرد بیمار را بآغوش گرفت و او را از جا بلند کرد که به تختخواب برساند.

وقتی مرد نمیه جان روی تخت دراز کشید با سوزاندن‌پر مرغ باو نفس داد و پیشانی او را با اودوکلنی مالش داد و با مالش‌کم‌کم او را بحال آورد وقتی دید چشمان پونس باز شده و بهوش آمده دستی روی شانه‌اش گذاشت وگفت:

بدون کفش‌و با یک پیراهن مگر قصد کشتن خود رادارید برای چه بمن اعتماد نمیکنید؟ اگر اینطور است آقا از شما خداحافظی میکنم ده سال است که از شما پرستاری کرده وکارهای منزل را انجام داده‌ام و آنچه ذخیره داشتم برای شما خرج کردم آقای اسموک هم مثل بچه فکر میکند و میگوید این‌پاداشی است که بمن میدهید خداوند شما را مجازات کرد ومن که شما را چون فرزندانم در آغوش میگیرم و برای شما زحمت میکشم در حالیکه یک سنت برای من ذخیره نمانده.

ـ با چه کسی حرف میزدید؟

خانم ژیبو گفت‌اینهم حرفی است مگر من اسیر وخدمتکار

شماهستم آیا چیزی بشما مقروض هستم؟ بدانید اگر شمامرا اینطور آزار برسانید شما را رها میکنم برای خودتان یک پرستار دیگر پیداکنید.

پونس که خود را در مقابل این تهدیدات دید گفت میدانید که من بیمارم.

ــ خودتان میدانید.

و بعــد پونس را در حالت پشیمانی گذاشت و بعد ژیبو بیحال بزمین افتاد.

در این حــال دید که اسونک از پلهها پائین میآید باو گفت:

بروید به پونس برسید او دیوانه شده فکر کنید که او بایک پیــراهن از جا بلند شده و مرا دنبال کرده و از حالت ضعف روی زمین افتاده بود از او بپرسید این کارها برای چیست من کاری باو نکردم جزاینکه خواستم هوشیارش کنم و خیلی بد گردم که او را اززمین بلند گردم.

خانم ژیبو میگفت من تمام عمر خود را در راه اوگذاشتم وقتی او را زمین دیدم او را در آغوش گرفتهو به تخت آوردم اما من دیگر توانائی ندارم.

من به اطاق خود میروم زیراخودم بیمار شدهام و بدنبال

آقای پولن پزشک میفرستم.

خانم ژیبو چنان فریاد میکشید که همسایگان بیرون‌آمدند اسموک خانم ژیبو را که مریض شده بود نگاهداشته بودهمسایگان همه از وضع خانم ژیبو آگاه شدند.

دو پیرمرد بدبخت میگفتند آیا بعد از این بدون او چه خواهیم کرد اسموک بیچاره چنان دست‌پاچه شده بود که‌نمیدانست چه بگوید.

پونس میگفت من میدانم گرفتار چه بدبختی شده‌ام من نمیخواهم تو برای من رنج بکشی.

دکتر پولن در چند روز خانم ژیبو را تحت معالجه قرار داد.

خانم ژیبو میگفت پونس او ترا هم از مرگ نجات میدهد.

خانم ژیبو گفت ناراحت نباشید شما دو نفر مثل‌فرزندان خودم هستید ذخیره ما همه در نزد شما است بروید شما مثل یک بانک ثروتمند هستید تا وقتی که ما لقمه نانی داریم شما هم بامن شریک هستید شما خودتان میتوانید تنها زندگی کنید رومونوک رویائی پیش خود داشت.

باز هم با سفارش خانم ژیبو دکتر پولن از پونس‌نگاهداری

میکرد صاحب‌خانه ژیبو آقای عموی بزرگ مادری مادام لاکنتس پوپینو و آقـای پولن از کنت پوپینو اظهار تشکر کرد او برای خودش ثروت مناسبی داشت و باز هم از این بیماران پرستاری میکرد.

اکنون کاملا" معلوم است دکتر پولن رفت و مادر دکتراز او پذیرائی شایانی بعمل آورد.

با این حال خانم ژیبون بفـکر پونس بیمار بود و بدکتر گـفت خـودتـان خوب میدانید که پونس‌سخت مریض‌است امـا هنوز دودستی‌باموال‌خود چسبیده وحاضر نیست با فروش آنها خود را از مرگ نجات بدهد میخواهم من در باره او با شما صحبت کنم.

دکتر پولن بنوکرش دستـور داد خانم پولن را به سالن راهنمائی کند.

وقتی وارد سالن شدند خانم ژیبو وضع خود را به‌تفصیل در باره‌این دو نفر که ده سال از آنها پذیرائی کرده بودشرح داد و بطـور تفصیـل خدماتی که برای این دو پیرمرد ناتوان کـرده بـود شـرح داد و اگر او در این مدت از آنها پرستاری نکرده بود آنها از دست رفته بودند و خود را مانند فرشته‌ای در مقابل آنها معرفی کرد و آنقدر ندبه و زاری کرد که دکتر

وخانم دکتر را متاثر ساخت.

در پایان سخنان خود افزود اکنون باید دید آقای‌پونس و دوستش در مقابل این جانفشانی‌ها نسبت باو چه کرده است؟

در حالیکه اکنون در حال مردن است این چیزی است که من آرزوی آنرا نمیکنم زیرامن در این مدت با میل خود از آنها پذیرائی کرده‌ام و اگر یکی ازآنها از دست برود باز هم حاضرم از دیگری پذیرائی کنم طبیعت مرا بطوری ساخته که همیشه حاضرم نقش مادر را بازی کنم اگر آقای پولن بخواهد میتواند خدمتی بمن بکند و آن این است که در باره جانفشانیهای من باآقای پونس‌صحبت کند خدایا آیا هزار فرانک ماهانه زیاداست همان خدمات را برای اسموک انجام داده‌ام و حالا آقای پونس بمن میگوید که مرا واگذار به اسموک میکند که او را وارث قرارداده ولی این مرد که خود رانمیتواند اداره کند چه کاری میتواند انجام دهد؟

دکتر که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود گفت:

خانم عزیز این قبیل کارها بدکتر مربوط نمیشود و قانون حرفه بمن غدغن میکند باین کارها مداخله نمایم اگر کسی بداند که من در امر وصیت‌نامه دخالتی کرده‌ام قانون اجازه نمیدهد که وارث یکی از بیماران خود بشوم.

ــ چه قانون بدی زیرا چه کسی نمیتواند دخالت‌کند که‌من این ثروت را با شما قسمت کرده‌ام.

دکتر گفت:

اکنون کمی بالاتر میروم.

وجدان پزشکی بمن اجازه نمیدهد که از مرگ او با اوصحبت کنم اول اینکه او هنوز در خطر مرگ نیست از آن گذشته این مکالمات برای او یک شوک حاصل میکند که ممکن است برای او خطرناک باشد و بیماری او را خطرناک سازد.

ــ من نمیخواهم از او بخواهم که کارهایش را مرتب‌سازد وحالش‌هم آنقدرها خطرناک نیست‌از این قسمت نگرانی نداشته باشید.

خانم ژیبو در این باره بیش از این چیزی بمن نگوئید این‌چیزها از وظایف یک پزشک نیست این کار مربوط به نووتر و مقامات قضائی است.

ــ اماآقای پولن اگر آقای پونس‌از خودش چیزی از شما بپرسد و یا بخواهد احتیاط را مراعات کند یا آنکه باو بگوئید باید سلامتی خود را حفظ کند این راهم از او مضایقه میکنید بعد میتوانید در باره من چیزی باو بگوئید.

دکتر پولن گفت اگر او در باره وصیت‌نامه چیزی از من

بپرسد هیچوقت از این خیال او را باز نمیدارم .

خانم ژیبوگفت منهم همین را میخواستمو در حالیکه در لفاف کاغذی چند سکه طلا گذاشته بود گفت منهم برای ابراز تشکرآمده بودم این تنها کاری است که فعلا" میتوانستم بکنم . آقای پولن اگر من ثروتمند بودم شما مرد ثروتمند میشدید شما تصویر خـدا در روی زمین هستید مادر شما فرزند فرشتهآسائی دارید .

خانم ژیبو از جـا بـرخاست خانم پولن از او محترمانه خداحافظی کرد بعد افزود .

آقای دکتر چطوراست که شما مرا از مرگ نجات دادیدبرای خوشبخت کردن من مضایقه کردید؟

آقای پولن کـه نمیخواست او را برنجاند فقط باو گفت :

خانم ژیبوگوش کنید من حقشناسی شما را جبران میکنم .

ــ من میخواستم درباره جانشینی خود با شما صحبتکنم .

دکتر گفت ما هنوز مرا نمیشناسید من یک دوست صمیمی تحصیلی دارم و ما بقدری بهم ارتباط دوستی داریم که درزندگی دارای یـک شانس بودیم زمانی که من پزشکی تحصیل کردم او تحصیلات حقـوقی خود را انجام میداد در زمانی که من دوره انترنی را دنبال میکردم و بکارهای دیگر مشغول شد امانتوانست

سرمایه ای فـراهم کند برای او در شهرستان گرفتاریهائی پیش آمـد .

ـ چه مردمان بدی بودند و با یکی از قضات همکـاری میکرد در حالیکه او بمقامی رسید او همچنان بی‌چیز و مستمند مـانـد .

ـ درست است دراین جهان نیکوکاران عقب میمانندفعلا" خداحافظ از اندرزهای شما تشکر میکنم .

فردای آنروز خانم ژیبو از کوچه پرل میگذشت‌و میخواست با یک مشاور قضائی بنام‌آقای‌فریزیه‌کهاز اعضای قانونی بودمشورت نمـاید .

خانم ژیبو یکسر بمنزلش رفـت در آنجا یکی از همکاران ژیبو را دید . یک کفاش زنش و بچه‌ها هنوز جوان بودند که‌در یک محیط‌کوچک زندگی میکردند در این منزل آقای فرزیه منزل داشت .

خـانم ژیبو صحبت را بـآنجا کشاند و خـواستار دیدار آقای فژیزیه شد .

بـاو گفت من اینجا آمده‌ام که در باره یکی از دوستانش آقای دکتر پولن که او سفارش کرده با آقای فریزر مشورت کنم لابد شما آقای پولن را میشناسید .

دربان منزل کوچه پرل گفت گمان میکنم بشناسم او فرزند بیمار مرا از مرگ نجات داد.

بعد اضافه کرد:

او مردی است که خیلی مشکل است با او کنار آمد.

ـ بسیاری اشخاص ممکن است فقیر باشند اما شرافتمند باشند.

دربان منزل فریزیه گفت امیدوارم اینطور باشد.

ما پولدار نیستیم.

ـ درهر حال ممکن است با هم کنار بیائیم.

آه آقای فریزر وقتی بخواهد بدیگری کمک کند من شنیده‌ام که گفته اند مرد بی‌نظیری است.

ـ پس برای چه با اینکه دارائی کامل دارد ازدواج نکرده است زیرا بسیاری هستند که آرزو دارند زن یک وکیل مدافع شوند.

دربان در حالیکه او را وارد خیابان میکرد گفت میگوئید برای چه؟ اکنون شما باطاق اومیروید و وقتی وارد کابینه اوشدید علت آنرا خواهید دانست پله‌کان بطرف حیاطی باز میشدپله‌های آلوده به گل و لای اطراف شکسته تماشائی بود.

آخرین صحبتهای دربان خانم ژیبو را وادار کرد که از

دوست دکتر پولن دیدن کند اما گمان نداشت بتواند درباره کارش موفقیت حاصل کند.

وقتی به طبقه دوم رسید خانم ژیبوخود را در مقابل‌دری بسیاربدنما دید رنگ‌آمیزی در بواسطه باد و باران بهم خورده و گچ‌بریها را بهم خورده یک آدم بسیار خسیس میتوانست‌چنین در و پیکری داشته‌باشد زنگ در بطوری بود که بزحمت صدائی از آن بیرون میآمد.

خانم ژیبو صدای قدمهای سنگینی را شنید و تنفس آسمی زنی که نفسهای او شنیده میشد.

مادام سواج خدمتکار از او پرسید چه کار داشتید؟

و با حالتی تهدیدآمیز نگاهی به خانم ژیبو انداخت که گوئی چشمان یک قاتل است و از چشمانش خون میبارید.

من ازطرف دوست ایشان‌آقای دکتر پولن به ملاقات‌آقای قریزر آمده‌ام.

خانم سواج با آهنگی کـه یکدفعه مهربان شده بود گفت وارد شوید.

وبعد از انیکه تعظیمی تدلیس‌آمیز کرد فورا" درب کابینه را گشود که بطرف کوچه بازار میشد و وکیل مدافع امانت آنجا نشسته بود.

این کابینه کاملا" شبیه دفتر کوچک شاگردهای قاضی بود که کارتن‌ها از چوب سیاه و کلاسورها چنان کهنه بود که نشان میداد مدتها دست نخورده آئینه بخاری غبار آلود وفرسوده بود.

آقای فریزیه مردی کوچک اندام خشک با قیافه خسته و ملول صورتی سرخ و گیسوانی بلند داشت.

او بسخن آمد و گفت فکر میکنم شما مادام ژیبو باشید.

خانم ژیبو گفت بلی در حالیکه تعادل خود را از دست داده بود.

خانم ژیبو از این صدا که شباهتی برنگ داشت یکه خورد و چشمانش چنان بود که نگاه کردن بآن رعب‌آور بود. هوای اطاق چنان سنگین بود که کوئی هوائی وارد آن نمیشد آنوقت بود که دانست برای چه مادام فلوریموند زن او نشده بود.

قاضی گفت پولن در باره شما بامن صحبت کرده است.

بعد فریاد کشید کسی را راه ندهید.

و بعد از رفتن او گفت این یک پیرزن منگ و خرفتی‌است که چیزی نمیفهمد و دایه قدیم من است.

فریزیه که خنده‌اش گرفت وبرای اطمینان در را کلید کرد.

درحالیکه بجای خود می‌نشست و دامن لباس خود راجمع

میکرد پرسید اکنون هرچه میخواهید توضیح بدهید.

خانم ژینو اول از رومونوکو و ماگوس صحبتی بمیان آورد و گفت این دو نفر همدست شده و تابلوها را ششصدهزار فرانک قیمت کرده‌اند.

ــ آیا آنها باین قیمت آنرا حاضرند بخرند این دلالها تابلوشناس نیستند.

یک تابلو ممکن است چهل شاهی یا صد هزار فرانک نقاشی آن ارزش داشته باشد و نقاشی صدهزار فرانکی شناخته شده‌اند و در نقاشیهای مشهور اشتباهی رخ نمیدهد یک ثروتمند مشهور دارای تابلوهائی بود که میلیونها ارزش داشت او ناگهان مرد و تابلوهای او بیش از صدهزار فرانک بفروش رفت.

بعد از آن بسخنان او گوش داد وقتی نام پرزیدنت کاموزوت را شنید سری از روی تعجب تکان داد که توجه خانم ژیبو را جلب کرد.

ژیبو تکرار کرد بلی آقای فریزیه پسرعمو پونس از اقوام کاموزوت است.

ــ همان کاموزوت که اخیرا" رجال فرانسه شده است.

و او دارای دختر عموئی است.

ــ آنها پسر عموی واقعی هستند.

ـ آنها دیگر با او کاری ندارند میان آنها بهم خورده است.

آقای کاموزوت دو ماریول مدت پنج سال دادستان نانت بود قبل از اینکه به پاریس میآید آنجاخاطراتی باقی گذاشته ولی با همه حال رابطهای داشت با قضائی که در آنجا با آنها کار میکرد و فریزیه آنها را خوب میشناخت و با پرزیدنت لوبوف تمام وابستههای پرزیدنت کاموزوت را میشناخت.

وقتی صحبتهای ژینو تمام شد گفت:

خانم ژیبو میدانید شما دشمنی دارید که قدرت دارد و میتواند شمارا بپای دار بفرستد.

خانم ژیبو در جای خود تکانی خورد.

فریزیه گفت خانم آرام باشید شما هنوز رئیس مجلس را نمیشناسید که اعضای درباری را مورد اتهام قرار داد اما باید بدانید که آقای پوئس یک وارث قانونی دارد.

آقای کاموزوت تنها وارث بیمار شما است آقای پونس مطابق قانون اختیار دارد که هرکس راوارث خود قرار دهد. شما هنوز نمیدانید که دختر پرزیدنت شش ماه است با فرزند بزرگ آقای پوپینو که از رجال فرانسه و وزیر قدیم کشاورزی و بازرگانی و یکی از مردان با نفوذ سیاسی است ازدواج کرده و این ازدواج

پرزیدنت را مقتدرتر ساخته و مانند رئیس دادگاههای جنائی است.

خانم ژیبو از این سخنان لرزید.

ــ بلی این او است که شما را آنجا میفرستد آه خانم شما هنوز معنی جامه سرخ را نمیدانید و اگر شما می‌بینید من در اینجا منزوی شده‌ام برای اینکه با یکی از دادستانها درافتادم آنها مرا مجبور کردند از کار کناره‌گیری اختیار کرده و حتی از کار خود دست بکشم. اگر میخواستم مقاومت کنم حرفه وکیل مدافع را هم از من میگرفتند.

چیزی را که شما هنوز نمیدانید این فقط مربوط به کاموزوت بود او خودش زیاد مهم نیست اما دارای زنی است که اگر او را به‌بینید از ترس میلرزید.

خانم پرزیدنت دارای قدرتی است که میتواند ده سال شما را در تاریکخانه‌ای زندانی کند اختیار شوهرش بدست او است که او را مثل فرفره میچرخاند او تا کنون در زندان کونسیرژری یکنفر را بدیار عدم فرستاد. او یک کنت را تحت‌اتهام بی دلیل قرار گرفته بود نابود کرد او یکی از رجال دربار شارل هم را رسوا کرد و بالاخره او آقای گراند ویل دادستان کل را سرنگون ساخت.

ـ همان کسی است که در خیابان قدیم تامپل منزل دارد؟

ـ بلی همان است و میگویند که میخواهد شوهرش را بوزارت دادگستری برساند و من دیگر نمیدانم بمقصودش خواهد رسید یا خیر.

اگراو بخواهد ما دو نفر را بدادگاه جنائی بکشاند ویابه حبس ابد محکوم کند من که قاضی ساده‌ای هستم یک گذرنامه میگیرم و باتازونی میروم.

دوست عزیزم برای شوهر دادن دخترش به پوپینوی‌جوان که بطوریکه میگویند وارث مایملک شما بشود آقای پریلونت وخانم پرزیدنت تمام دارائی خود را از دست داده‌اند و اکنون آنها از محصول خانم پرزیدنت زندگی میکنند و باید قبول کنید که در این شرایط جانشینی پونس را قبول نکند ولی طرف شدن‌با چنین زنی خطرناک است.

خانم ژیبو گفت ولی پونس با خانواده‌اش بهم زده است

آقای فریزرگفت این چه نفعی برای شما دارد این دلیل بهتر خانواده‌های که با هم بهم زده‌اند این‌چیزی‌است اماوراثت مطلب دیگری است.

اما ایـن مرد پیر از اقوام خود متوحش‌است او بـه من

گفته این افراد نامش بخاطرم است آقای کاردو و دیگران اورا مثل تخم‌مرغ گندیده‌ای بدور انداخته‌اند.

ـ یعنی شما میخواهید شما را پاره پاره کنند؟

خانم ژیبو گفت خدای من مادام فونتن حق داشت میگفت که من گرفتار مشکلات میشوم او میگفت که من موفق میشوم.

ـ خانم ژیبو گوش کنید گوش کنید فرض کنیم که شما در این معامله سه هزار فرانک بدست بیاورید این ممکن است اما جانشینی او امر محالی است من در باره شما در این موضوع با دکتر صحبت کرده‌ام.

خانم ژیبو تکانی خور دو پرسید چه نتیجه گرفتید؟

اما اگر حرفه مرا میدانید چه لازم است چیزی بگویم خانم ژیبو من وارد موضوع هستم. هریک از مشتریان من اخلاقی دارند.

خانم ژیبو نگاهی باو انداخت.

آقای فریز گفت آقای دکتر پولن در باره خویشی آقای پیلورت بشما چیزهائی گفته اوعموی بزرگ آقای پوپینو است این یک عنوان موفقیت شما است پولن بدیدار صاحبخانه شما میرود وتمام این گزارشات با او صحبت کرده این بازرگان قدیمی در عروسی نواده خود حضور داشت زیرا او یکی از عموهااست و

تقریبا" پـانزده هزار فرانک مقرری خانوادگی دارد و در مدت بیست و پنـج سـال مثـل یـک کشیش زندگی کـرده او هزار اشـرفی در سـال خـرج میـکند و تمـام جـریان عـروســی را برای دکتر پولن شرح داده و صحبت بر سر این بوده کهاین پیرمرد پونس ازروی انتقام عروسی دختر او را بهم زده بیمار شمـا خود را بیگناه میداند اما همه آنها او رامثل یک حیوان وحشی میدانند و از او متنفرند.

خانم ژیبو: من تعجب نمیکنم کهاینطور باشد اما ده سال است که من خرج او را داده و پرستاری کردهام تمام ذخیرهخود را خرج کردهام ولی او نمیخواهد نام مرا در وصیت نامه خود ذکر کند خیر او نمیخواهد و مرد خودخواهی است ده روزاست که من با او حرف میزنم امـا او حاضر نیست گوش بدهد هیچ حرفی نمیزند فقط بمن نگاه میکند چیزی که میگوید مرا دراختیار اسموک آلمانی میگذارد شاید میخواهد در وصیتنامه چیزی در در اختیار اسموک بگذارد.

ــ شاید همه را باو بدهد.

ــ خانم محترم گوش کنید من بـاید کاری بکنم که نظر اسموک را بدانم شایداو را جانشین خود قرار دهد بعد گفتگوئی با ایـن مرد یهودی که نامش را بردید بکنم پس اجازه بدهید

من کارها را مرتب کنم .

آقای فریزر خواهیم دید من حرفی ندارم .

در حالیکه نگاه عجیبی باو میکرد گفت چگونه خواهیم دید مگر من وکیل شمانیستم پس با هم کنار بیائیم .

خانم ژیبو چیزهائی احساس کرد و سخت ناراحت شد باو گفت :

من بشما اطمینان کامل دارم چون چارهای دیگر ندارد .

ـ ما وکلا با خیانتهای مشتریان خود تجربیاتی داریم وضع خود را در نظر بگیرید این وضع خیلی خطرناک است اگر شما اندرزهای ما را نقطه به نقطه گوش کنید مطمئن باشید در این ماجرا سی چهل هزار فرانک نفع ببرید فرض کنید که خانم پزیدنت بداند که ارثیه پونس یک میلیون ارزش داشته باشد و شما بخواهید آنرا صاحب شوید اشخاصی هستند که این چیزها را میگویند و فکر میکنیدچه خواهد شد .

این کلام بعد از سکوت خانم ژیبو را لرزاند و بنظرش رسید که فریزر او را لو خواهد داد .

فریزرگفت شماهمه چیز را نمیدانید در ده دقیقه پیلاروت را وا میدارند شما را ازاین منزل بیرون کنند و دو ساعت بشما فرصت میدهند تا خانه راخالی کنید .

خانم ژیبوگفت این کار برای من چه فایده دارد در منزل آنهابه عنوان خدمتکار خواهم ماند.

ــ وقتی اینطور بشود برای شما دامی تهیه میکنند و یک روز صبح خود را در یک زندان خواهید دید هم شما و هم شوهرتان را و یک تهمت بزرگی بشما میزنند.

ــ مرا من که یک سنت بکسی مقروض نیستم.

مدتی دیگر با هم صحبت کردند و دانست این زن بچیزی فکر نمیکند و چشمان تیزبین خود را باو دوخت در دلش باو میخندید و مثل روبسپیرزمان خود بود که ازهیچ چیز نمیترسد.

ــ و مرا بچه گناهی میتوانند محکوم کنند؟

هیچ میدانید که گیوتین کردن شما برای آنها کار ساده‌ای است؟

خانم ژیبورنگش پرید و مانند مردگان شد زیرا این حرف مانند کاردی بود که بروی کردن او استوار کرده‌اند و با چشمانی وحشت زده فریزر را نگاه میکرد.

دختر عزیزم خوب گوش کنید شمانمیدانید چه بلائی بسرتان میآورند.

ــ من میخواهم از همه چیز دست بکشم.

و حرکتی کرد از جا برخیزد.

ــ نه کمی بمانید زیرا باید خطرهائی که شما را تهدید میکند بدانید، من وظیفه دارم شما را روشن کنم و حقایق را بگویم، آقای پیلورت صاحب‌خانه باینجا آمده در این تردیدی نیست و خودتان هم میدانید شما خدمتکار ایندونفر شده‌اید و این کار بیک نوع اعلام جنگ بین خانم پرزیدنت و شما است ما هرکاری برای اینکه وصی این مرده بشوید خواهیم کرد و سر خود را در این راه خواهید داد.

خانم ژیبو تکانی خورد.

فریزر گفت من شما را شماتت نمیکنم اما این کار من‌نیست یک نوع جنگ تن بتن قوی وضعیف است و شما را بجائی میکشاند که فکرش را نمیکنید انسان گاهی بسا فکرو خیال خود بدمستی میکند و نتیجه آن شکست او است.

حرکت دیگری از خانم ژیبو دیده شد که طولانی‌تر بود.

فریزر گفت:

مادرم دوستانه میگویم که بجای دوری رانده میشوید.

ــ آه پس شما مرا یک دزد میدانید.

ــ گوش کنید شما رسید کوچکی از آقای اسموک دارید که برای شما خیلی ارزش داشت اما اینجا برای اعتراف بگناه آمده‌اید اندرزگوی خود را فریب ندهید مخصوصا" وقتی این مشاورآنقدر

تجربه کرده که هرچه فکر کنید اندرون شما را می‌خواند.

خانم ژیبواز خشونت گوئی این مرد متوحش شد ودانست بچه علت از ساعت اول با دقت کامل به سخنانش گوش داده است.

فریزر بدنبال سخنان خود گفت:

ــ بسیار خسوب شما میتوانید بپذیرید که خانم پرزیدنت در این مورد جانشینی از شما عقب نمیماند مراقب شما خواهد شـد و جـاسوسی شما را خواهند کرد شاید مفوق شوید که بعد از پونس‌وصی او بشوید ــ در این حرفی نیست ــ یک روز مامور قانون سـر میرسد یک شربت مسموم از ارسنیک درست میکند و بلافاصله شما و شوهرتان محکوم باین میشوید که خواسته‌اید آقای پونس‌را مسموم کنید تا دارائی او را صاحب شوید من درروسای از زنی دفاع کردم که خیلی از شما بیگناه‌تر بود آنچه گذشت همان‌است که بشما میگویم خیلی زحمت کشیدم او را ازمجازات نجات بدهم زن بیچاره محکوم به بیست سال زندان با اعمال شاقه شد و او را به زندان سن‌لازار فرستادند.

وحشت خانم ژیبو به منتها رسید رنگش بسختی پریدوباین مرد با چشمانی وحشت‌زده نگاه میکرد.

خانم ژیبوگفت پس شما عقیده دارید که اگر اختیار کامل

را بشما بدهم به نفع خودتان من بسهم خود میرسم .

فریزر با اطمینان تمام گفت من تضمین میکنم که شما به سی‌هزار فرانک برسید .

ــ بالاخره شما میدانید من چقدر دکتر پولن را دوست دارم این او بود که مرا نزد شما راهنمائی کرد و او مرا اینجا نفرستاد که بمن بگوئید بجرم مسموم ساختن مرا گیوتین خواهند کرد .

او شروع بگریستن نمود زیرا از شنیدن‌نام گیوتین‌وحشت‌زده شده بود از شدت وحشت اعصابش تحریک شده بود وحشت قلبش را میفشرد بطوری که گیج شده بود فریزر از پیروزی خود خیلی خوشحال بود وقتی تردید او را مشاهده کرد تقریبا" ناامید شده بود او میخواست او را وحشت‌زده کرده دست و پا بسته در اختیار خود بگیرد خانم ژیبو که فاتحانه وارد اینجا شده بود دست و پایش در تار عنکبوت مشکلات پیچیده شد و از خودخواهی این مرد قانونی نمیدانست چه بگوید فریزرمیخواست در این معامله کمبود زمان پیری خود را کسب کند شب گذشته که با دکتر پولن مذاکره‌میکرد دوربین‌آینده را در دست داشت دکتر اوصاف اسموک را برای او تعریف کرده بود و هر دو منافع و خسران این معامله را بررسی کرده بودند و فریزر در حالت

هیجان گفته بود.

منافع هر دوی ما در این معامله است وبه پولن وعده‌کرده بود یک جایگاه طبی در بهترین بیمارستان در نظر گرفته اورا بریاست بیمارستان برساند و بخود وعده کرده بود بمقام‌قاضی بزرگ محوطه پاریس برای خود دست و پا کند.

باین مقام رسیدن آخرین آرزوی او بود و برای خود در این راه رویاها بافته بود.

این یک کار جنون‌آسائی بود رئیس دادگاه آقای ویتل که فریزر در محکمه او حرفه دفاع را داشت پیرمردی شصت ساله بود آنقدر مریض و ناتوان بود که صحبت بر سر این بود که بازنشسته شود و فریزر به‌پولن وعده کرده بود که جای او را بگیرد و پولن هم باو قول داده بود که اورا از مرگ نجات بدهد.

نمیدانید مقام‌بزرگ در پاریس داشتن چه موفقیت بزرگی بود سکنی داشتن در پاریس یکی از بزرگترین آرزوهای عمومی بود وقتی مقامی در معرض خرید و فروش باشد صد زن ممکن است برای احراز این مقام دست و پا کنند.

مقام عالی قضاوت فریزر را مست کرده بود فریزر رئیس دادگاه و دوست یک پزشک که ریاست بیمارستانی را داشته‌باشد

و میتواند بطور مجلل برای خود عروسی راه بیندازد شب‌گذشته فریزر برای خود رویاهای طلایی دیده بود و خانم ژیبو وسیله رسیدن باین مقام بود بالاخره باید وسائل این کار را در این معامله بدست آورد خانم ژیبو چنین روزی را پیش‌بینی نمیکرد ولی وکیل مدافع خانم ژیبون را فریب داد تا نقشه‌های خود را عملی سازد.

فریزیر در حالیکه دست او را گرفته بود میگفت مطمئن باشید این کار را به نفع شما تمام میکنم.

این دست سرد مثل پوست بدن یک مار اثر نامطلوبی دروجود خانم ژیبو بر جا گذاشت و نتیجه آن یک عکس‌العمل فیزیکی بود که هیجان او رانقصان داد بیادش آمد که قورباغه مادام فونتن جادوگر خیلی اثرش کمتر از این دستی بود ودر همان حال فریزر گفت:

تصورنکنید که من بی‌جهت شما را میترسانم کارهائی که باعث شهرت وحشتناک خانم پریزدنت میشود بطوری در دربار شهرت پیدا کرده همان وحشتی است که در شما بوجود آمده مسائلی که باعث شهرت خانم پرزیدنت شده میتواند از این و آن تحقیق کنید.

شخصیت بزرگی که محرومیت پیدا کرد مارکی دسپارت‌است

ماری استرو اکنون که او را از زندان اعمال شاقه نجات‌دادند. این مرد جوان متمول و زیبا که آینده درخشانی داشت که قرار بود با یکی از مشهورترین مادموازلهای فرانسه ازدواج کند ودر یکی از زیرزمینهای زندان کونسیرژری خود را حلق‌آویز کرد.

موضوع او مربوط بیک وارثت بود که زنی بنام استر در اختیاراو بود که چندین ملیون از خود بیادگار گذاشت وتهمت زدند که این مرد جوان او را مسموم ساخته زیرا وارث مستقیم این زن بود.

این جوان‌شاعر وقتی استر، خود را مسموم ساخت درپاریس نبود و حتی نمیدانست که وارث اموال او است.

هیچ جوانی مانند او بیگناه نبود بعد از اینکه بوسیله کاموزوت بازپرسی شد این جوان در زیر زمین کونسیرژری خود را بدار آویخت.

عدالت مانند پزشکی است و قربانیهای زیاد دارد در حالت اول بوسیله اجتماع کشته میشود در مرحله دوم علم‌است که این جنایتها را مرتکب میشود.

بسیارخوب ملاحظه میکنید که من خطر را با چشم‌می‌بینم من بوسیله عدالت ورشکست شده‌ام و بان صورت وکیل مدافع بی‌چیز ماندم تجربیات من برای خودم دارای ارزش زیاداست

و تمام را در خدمت شما میگذارم.

خانم ژیبو گفت درست است منهم تصدیق میکنم من از همه چیز میگذرم من یک عمل حق‌ناشناسی کرده‌ام فقط طلب خود را میخواهم آقای محترم من سی سال با شرافت زندگی کردم.

آقای پونس میگوید که در وصیت نامه خود سفارش مرا به اسموک میکنند.

بسیارخوب بقیه زندگی خود را براحتی و آرامش نزداین مرد آلمانی میگذرانم.

فریزر از آنچه میخواست بیشتر بدست آورد خوب‌توانسته بود اورا بترساند ولی سعی کرد که تاثیرات نامطبوعی را که بجا گذاشته از خاطر او دور کند.

هیچ ناامید نباشیم با خیال راحت بمنزل خود بروید و سعی می‌کنیم کارهای را روبراه کنیم.

آقای فریزرمن چه باید بکنم که برای خود مقرری درست کنم سخن او را قطع کرد و گفت از آنچه کرده‌اید پشیمانی نداشته باشید و برای همین کار است واسطه گران فعالیت‌میکنند برای بدست آوردن مقرری بایستی مطابق قانون رفتار کرد شمار با قانون آشنا نیستید اما من همه چیز را میدانم با کمک من

با قانون پیش میرویم و براحتی زندگی خود را میگذرانید.

زیاد باید در کار وجدان داشت باشید.

خانم ژیبو که کنجکاو شده‌و پرسید چه باید بکنیم.

من نمیدانم زیـرا هنوز در این کار مطالعه لازم نکرده‌ام فقط موانع را در نظر گرفته‌ام میدانید ابتدا باید او را بطرف وصیت نامه بکشانید ولی باید بدانیم پونس میخواهد وصیـت نامه را به چه کسی بنویسد زیرا اگر شما وارث او باشید.

خیر خیر او مـرا دوست ندارد اگر من قیمت اموال او را میدانستم و اگر بمن چیزی گفته بود امروز خیالم راحت بود.

فریزر گفت بسیار خوب بروید کسانیکه در شرف مرگ هستند خیالات متفرق دارند آنها حرفهای واهی زیاد میزنند بگذارید وصیت کند بعد خواهیم دید چه باید کرد ولی ابتدا لازم‌است میـزان دارائی او را دانست مرا با آن مرد یهودی و رومونوک تماس بـدهید او برای شما خیلی مفید است بمن اعتماد کامل داشته‌باشید من همیشه در خدمت شما هستم من دوست‌مشتری خودم هستم دوست یا دشمن منافع او در دست من است.

ژیبو گفـت من کاملا در اختیار شما هستم، اما در باره ویزیت‌های آقـای دکتر فریزر گفت در این باره صحبتی نکنیم سعی کنید دکتر پولن را برای عیـادت او ببرید او از بهترین

و نیکوکار ترین مردم است برای یک مرد قابل اطمینان ضروری است پولن ارزش بیشتر دارد من مثل او خودپسند نیستم .

همینطور است کـه میگوئید اما من کارها را باختیار شمـا میگذارم .

حق با شما است هر واقعه‌ای اتفاق افتاد بدیدن من بیائید شما زن با هوشی هستید و تمام کارها روبراه میشود .

خداحافظ آقای فریزر امیدوارم سلامت بمانید .

فیرزر خانم ژیبو را تا بیرون بدرقه کرد و در آنجا مانند دکتر باو گفت .

اگر میتوانستید راهنمائیهای مرا در مورد پونس اجرا کنید کارها خوب پیش میرود .

خانم ژیبو جـواب داد سعی میکنم

وقتی زیـبو خارج شد صدای خش خش دامن زنی راشنید وقتی در کوچه تنها ماند و پس از اینکه مدتی راه رفت نفسی براحتی کشید گـرچه هنوز تحت تاثیر این صحبتها قرار گرفته بود و همیشه از چوبه دار و عدالت چیزی بیاد میآورد تصمیـــی جدید و طبیعی گرفت و می‌خواست با این مرد وارد مبارزه خاموشی شـود .

چه احتیاجی دارم در این کار شریکی داشته باشم ما کار

خود را بکنیم بعد از آن خواهیم دید به نفع خود چه باید بکنیم به بینم آنها چه میگویند.

وقتی وارد ساختمان شد پرسید اسموک بگو به‌بینم بیمار ما چطور است.

مرد آلمانی گفت زیاد خوب نیست او جرفهای عجیبی میزند.

او چه میگوید او درباره دارائی خود جرف میزند ونمیخواهد هیچ جیز بفروشد او گریه میکند من خیلی از حالات او ناراحت شدم.

دربان گفت اینها مهم نیست غذای شما خیلی دیر شده میدانید من کارهای زیاد داشتم و این کارها مربوط بشما بود میدانید ما دیگر چیزی نداریم رفته بودم پول تهیه کنم.

اسموک گفت پس چه کردید.

ناراحت نشوید کار ساده‌ای است شما مرد مقدسی هستید یک مرد مقدس در این شصت و نه سال زندگی را چگونه در پاریس گذرانید شما انقلاب ژویه را دیده‌اید اما هنوز مردم را نمیشناسید من تمام ظروف نقره خود را فروختم و آقای ژیبو در ظروف گلی خوراک میخورد هر چه بود گذراندیم شمانمیدانید من چقدر برای شما زحمت کشیده‌ام آقای ژیبو هنوز همه چیز

را نمیداند بسیار خوب در زمان جنگ باید جنگید.

مرد هنرمند در حالیکه دست خانم ژیبو را گرفته و روی قلب خود میگذاشت حالت تاثری باو دست داد این مرد مقدس چشمان خود را باسمان دوخت و قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشد.

پاپا اسموک این کارها را نکنید مسئله بسیار مهم است من یک زن پیر و از کار افتاده هستم من قلب مهربانی دارم شما هم دو مرد مقدس هستید اکنون بحرفهای من گوش بدهید.

بگذارید من شما را اداره کنم اگر شما بخواهید. این کارها را بکنید انوقت من باید با دو بیمار زندگی کنم ما باید خودمان را اداره کنیم شما دیگر نمیتوانید بشهر رفته درس موسیقی بدهید این کار شما را خسته میکند و کاری از شما ساخته نیست آقای پونس هر روز بیمار تر میشود من امروز نزد شاگردان شما میروم و بانها میگویم که شما بیمار هستید شبها در اینجا در کنار هم زندگی میکنیم و شما از ساعت پنج میخوابید و تا دو ساعت بعد از ظهر استراحت میکنید.

منهم کارهای منزل را میکنم که خیلی خسته کننده است باید بشما شام و ناهار بدهم و از شما پرستاری کنم سی روز است که دیگر چیزی برای خوردن نداریم و باین مختصر باید

بگذرانیم و شما هم روزبروز ناتوان‌تر میشوید و اگر منهم بیمار شوم کار شما بکجا میرسد.

اگر اجازه بدهید چیزی برای غذای شما تهیه کنم و شما تا ساعت دو استراحت میکنید شما لیست جاهائی را که باید برای درس بروید بدهید پانزده روز استراحت کنید تا من‌بیایم شما میتوانید بخوابید شاید هم تا عصر استراحت کنید.

این پیشنهاد مورد موافقت اسموک قرار گرفت.

اما وای بحال آقای پونس زیرا ما اگر این چیزها را باو بگوئیم از دست میرود و میخواهد به تئاتر برای درس برود او خیال میکند شاگردانش را از دست بدهد.

آقای پولن میگوید باید که او مدتی استراحت کند.

اسموک گفت من سعی میکنم نشانی شاگردانش را پیداکنم.

یکساعت بعد خانم ژیبو کارهایش را انجام داد و باکمال تعجب رومونوک متعهد شد خدمتکار مورد اعتماد پونس را که در پانسیون خود شاگردان را در اختیار تعلیم او گذاشته بود پیدا کند.

بیهوده است از اینکه بگوئیم خانم ژیبو زنی را که‌شاگردان در پانسیون او بودند پیدا کرد صحنه عجیبی بین آنا گذشت وخانم ژیبو خود را بانجا رساند رئیس تماشاخانه در پاریس

مورد احترام هستند.

خانم ژیبو با رئیس سرویس آنها تماس گرفت خدمتکاران مثل سایر مردم یکدیگر را خوب میشناسند.

خانم ژیبو پرسید شما دربان این تئاتر هستید من یک دربان بیچاره خانه واقع در کوچه نورماندی هستم که آقای پونس رئیس ارکستر شما در آنجا زندگی میکند ای کاش من بجای او بودم که اعضای این مرکز را میشناختم.

دربان آنجا پرسید اکنون حال آقای پونس چطور است؟

حال او هیچ خوب نیست دو ماه است که از بستر خود بیرون نیامده و من امیدی باو ندارم.

این برای ما ضایعه‌ای است.

بلی من از طرف او آمده‌ام وضع و حالش را باطلاع شما برسانم اجازه بدهید با مسئول اینجا صحبت کنم.

دربان گفت این خانم از طرف آقای پونس است.

بعد از آن مامور اداره تماشاخانه اطلاع داد که او از طرف آقای پونس آمده است.

آقای کودیسار برای تمرین آمده بود او کسی بود که ورود هیئت ارکستر را باطلاع او میرساند بعد از اینکه گزارش خودرا داد خانم ژیبو وارد شد.

نام صاحب آنها هلوئیز بریستو بود در حقیقت گودیبار صاحب تئاتر آنجا را خوب اداره میکرد.

گودیبا پرسید افتخار صحبت با چه کسی را دارم؟

ژیبو گفت من زنی هستم که آقای پونس را در منزلم اداره میکنم.

بسیار خوب حال او چطور است؟

حال او خیلی بد است.

خیلی متاسفم من بدیدن او خواهم آمد زیرا او یکی از اعضای برجسته این تئاتر است.

ـ آه بلی او مرد بسیار نادری است و گاهی از خود سئوال میکنم چگونه این مرد در یک تئاتر کار میکرد.

ـ خانم، تئاتر محلی برای اصلاح مردم است پونس بیچاره، از این نوع آدمها خیلی کم پیدا میشود آیا فکر میکنید چه وقت بتواند برسر خدمت خود بیاید زیرا تئاتر محی است که نباید در کارهایش وقفه حاصل شود.

خانم ژیبو در حالیکه دستمال خود را روی چشم میگذاشت گفت.

گفتن آن بسیار وحشتناک است ولی با اینکه او نور دیده ما است ممکن است او را بزودی از دست بدهیم آقای اسموک

و من با اینکه باید بگویم نباید روی آقای اسموک حساب کرد من که هیچ امیدی ندارم او را نجات بدهم دکتر معالج هم هیچ امیدی ندارد.

ــ برای چه او بحال مرگ افتاده است.

ــ از غم و غصــه و بیماری اندرونی و تمام اینها مربوط بامور خانوادگی است

گودیسار گفت اگر پزشک ما آقای لبرون را انتخاب میکرد برای او خرجی هم نداشت.

ــ آقــای محترم او کسی را دارد که خدای مهربان است اما یک دکتر در مقابل این دردها چه میتواند بکند.

من در تئاتر خود باین دو نفر احتیاج زیاد دارم.

خانم ژیبو گفت آیا من چه کــار دیگر برای آنها میتوانم بکنــم.

گودیسار شروع به خندیدن نمود.

ــ آقا من زن خدمتکار و مورد اعتماد آنها هستم ودرباره این دو نفر مطالب زیادی موجود است.

اولین معــلم رقص ناگهان وارد سالن شد و خود را روی کاناپه انداخت. این شخص هلوئیز بریستو بود که لباس مجللی پوشیده بود.

ــ شما چرا می‌خندید؟ مگر این خانم برای امر مهمی اینجا نیامده.

هلوئیز دختر با سواد و در بوهم شهرت بسزائی داشت که با هنرمندان تئاتر رابطه داشت دختری باریک اندام وظریف و دختری با هوش و غلاقمند بود و گفت.

خانم تمام خانمها که زیبا و هنرمند باشند دارای ارزش زیاد هستند.

ــ من یک زن شرافتمند هستم

هلوئیز گفت هر چه میخواهید باشید

گودیسار گفت کمی آرام باشید

خانم ژیبو گفت مرا معذور بدارید من بسیار اندوهگین هستم که نمیتوانم جواب سئوالات شما را بدهم این دو آقای بیمار را باید پرستاری کنم و مخارج آنها را تامین کرده وبدرد آنها میرسم و باید شوهرم را هم اداره کنم.

هلوئیز گفت پس مطلب بسیار مهم است موضوع بر سر چیست؟

گودیسار گفت من کارهای دیگر هم دارم هلوئیز شوخی را کنار بگذارید این خانم مسئول پرستاری و مورد اعتماد این دو نفر رئیس ارکستر ما است و بما میگوید که دیگر نباید روی

آنها حسابی بکنیم و ما در محظور بدی قرارگرفته ایم .

ــ اه مرد بیچاره بایستی که ما به نفع او یک نمایش بدهیم گودیسار گفت این کار او را ورشکست میکند باید بانها کمک کرد بعد از آن زن رهبرتئاتر وارد شد باو گفت بهصندوق دار بگوئید یک اسکناس هزار فرانکی بفرستد خانم خواهشمیکنم بنشینید .

زن هنرمند گفت آه نگاه کنید میبینید که او گریه میکندمادر ، .. ناراحت نباشید امشب برای ملاقات او میرویم گریه نکنید . و به شینو که رئیس قسمت بود و در گوشهای نشسته بودگفت تو حاضری نقش اول این نمایشنامه را بازی کنی اگر حاضع نشوی میدانی چگونه میتوانم ترا بدبخت کنم .

ــ تو میدانی که من هر کاری میتوانم بکنم .

ــ من حاضرم همکاران شما را حاضر کنم .

ــ تو میدانی که این هنرمند بدبخت مریض شده ویکسنت پول ندارد .

ــ خانم ژیبو گفت از این گذشته که حال خوشی نداشت پونس هذیان میگفت بدبختانه کار او تمام شده .

در این موقع صندوقدار وارد شد و دو اسکناس پانصد فرانکی در دست داشت .

گودیسار گفت آنها را باین خانم بدهید خداحافظ زن مهربان و شجاع. این مرد بیچاره را خوب پرستاری کنید وباو بگوئید کـه فردا یا پس فردا بدیدار او خواهم آمد هروقت که بتوانم خانم ژیبو گفت مردمان مهربان مانند شما فقط دراینجا پیاد میشود خداوند بشما اجر و مزد کافی بدهد.

قبل از خارج شدن خانم ژیبو در مقابل هنرمند تعظیمی نمود و گوش بسخنانی داد که گودیسار بدیگری میگفت.

گارانجو آیا میتوانید که یک رئیس ارکستر برای ما فراهم کند اگر بتوانید او جانشین پونس خواهد شد.

خانم ژیبو که در اینجا به بهره‌ای رسیده بود دیگرحاضر نبود مانند سابق از پونس پرستاری کند این کار روزی برای‌ژیبو نتیجه خوبی خواهد داشت بایستی تابلوهائی را که الی‌ماگوس پسندیده بـود بفروش برسد ژیبو نمیخواست به همکاری فـریزر اعتمادی داشته باشد ولی با ماگوس وروموتوک نیز باید احتیاط کند.

اما درباره روموتوک باید گفت مثل آدمهای بیسواد خود را ظاهرا کنار کشیده بود زرنگی خانم ژیبو او را واداشت کـه برای تصاحب اموال اقدامی بکند وقتی که بوسیله ماگوس قیمت تابلوها را دانست خود را باو زیاد نزدیک کـرد و آرزو میکرد

که شوهر قانونی او باشد این آرزو جزو رویاهای او بود و همیشه آرزوی مرگ او را میکرد او چشمش باین ثروت هنگفت بود.

یک روز صبح هم که میدید رومونوک بساط خود را مرتب میکند از نگاههای او چیزها فهمید و میخواست بداند عشق او تا بکجا دنباله دارد.

یک روز باو گفت اوضاع آیا بر وفق مراد است.

خانم ژیبو گفت.

این شما هستید که مرا نگران میکنید. مرا دنبال میکنید همسایگان بالاخره روزی نقشه ترا خواهند دانست.

بعد وارد کارگاه رومونوک شد.

رومونوک گفت اینهم فکری است.

ژیبو گفت گوش بده تا مطالبی را بشما بگویم وارثین پونس به جنب و جوش افتاده‌اند و بقدری قدرت دارند که ممکن است اسباب زحمت ما بشوند خدا میداند اگر آنها مامورین خود را برای جاسوسی بفرستند چه بروزگار ما میاورند من نمیخواهم اسموک را وادارم که یکی از تابلوها را بفروشد تا شما مرا نگاه دارید من نمیدانم برای اموال پونس چه خوابهای طلائی دیده و میخواهید بهترین فروشگاه را در میدان بلوار باز کنید نمیدانید اگر یکی از این اسرار آشکار شود چه بلائی بر سر ما میاورند

بشما بگویم وقتی آقای پونس می‌میردواو را بخاک سپردند وبجای شصت تابلو پنجاه تابلو باقی بماند البته کسی حساب او را نمی‌داندولی اگر آقای پونس در زمان حیات خود یکی رابفروشد کسی نمیتواند چیزی بگوید .

رومونوک گفت راست است اما همه اینها برای من بی‌تفاوت است آقای ماگوس اگر آنرا بخرد از ما قبض رسید رسمی خواهد گرفت .

ـ شما هم رسید خود را میگیرید و بدانید این من‌هستم که آنرا خواهم نوشت یا آقای اسموک مینویسد ولی باید باین مرد یهودی بگوئید که رازدار باشد .

ـ ما مثل ماهیها لال میمانیم این وظیفه ما است من‌خواندن میدانم ولی نوشته را بلد نیستم ازاین جهت است احتیاج بیک زن باسواد دارم مثل شما همه چیزرا بلد باشد من که همیشه دراین فکر بودم که‌چیزی برای ایام پیری خود داشته باشم باید با هم متحد باشیم .

خانم ژیبو گفت اینهم مرد یهودی باید با هم کارها را روبراه کنیم .

مرد یهودی که همه روزه آنجا سر میزد که بداند چه‌وقت میتواند از این زن تابلو را بخرد بآنها گفت : خوب کارها بکجا

رسید؟

خانم ژیبو پرسید آیا شما کسی را ندارید که در باره تابلوهای آقای پونس صحبت کنید؟

مرد یهودی گفت از طرف یک وکیل مدافع نامه‌ای‌دریافت کرده‌ام اما بنظرم این کار عجیب آمد و من از این گروه آدمها میترسم من جوابی باو ندادم سه روز بعد شخصا" به نزد من آمد وکارتی برای من گذاشت منهم بنوکرم گفتم که اگر باز آمد بگوید که من اینجا نیستم.

خانم ژیبو گفت شما مرد خوبی هستید زیرا گمان نمیکرد الی‌ماگوس آنقدر احتیاط کار باشد بسیار خوب ملاقات بعدی ما بماند برای سه روز دیگر من آقای اسموک را نزد شما میآورم که هفت هشت تابلو را بشما بفروشد شاید ده تا را اما بدو شرط اول اینکه بین ما باید راز محکم وجود داشته باشد مسئله این است که آقای اسموک شما را برای خرید تابلوها خواسته و این آقای رومونوک است که بشما پیشنهاد این معامله را کرده وآقای اسموک را برای این‌کار واداشته در هر حال نام من نباید برده شود شما برای چهار تابلو چهل و شش هزار فرانک داده‌اید.

مرد یهودی نفس بلندی کشید و گفت: باشد قبول دارم

ژیبو گفت بسیار خوب دومین شرط این است که شما این

چهل و سه‌هزار فرانک را خواهید داد باین معنی که شما فقط سه هزار فرانک تابلوها را از آقای اسموک خریده‌اید و رومونوک چهار تابلو را دو هزار فرانک خریده و اضافه آنرا بمن خواهد داد اما آقای ماگوس باید بدانید من بعدها با شما و رومونوک معامله‌ای خواهم کرد بشرط اینکه منافع بین ما سه نفر تقسیم شود من شما را نزد این وکیل مدافع میبرم و یا اینکه او خودش مستقیما" اینجا خواهد آمد و شما آنچه را که در انبار آقای پونس وجود دارد قیمت‌گذاری خواهید کرد که وکیل‌مدافع قیمت آنرا بداند. مخصوصا" او نباید قبل از معامله بین خودمان اینجا بیاید.

مرد یهودی گفت:

من همه چیز را فهمیدم اما باید زمانی بگذرد تا من‌بتوانم قیمت آنهارا معین کنم.

ـ شما این‌نصف روز را فرصت دارید باقی آن مربوط بمن است بچه‌ها بین خودتان آنچه لازم است صحبت کنید بنظر من باید کار را تا پس‌فردا تمام شود من نزد آقای فریزر برای مذاکره میروم زیرا او بوسیله دکتر پولن جریان کارهای اینجا را میداند و باید این مرد را بهر وسیله شده ساکت کرد.

در بین راه کوچه نورماندی و کوچه لاپه خانم ژیبو آقای فریزر را دید که بمنزل او میآید او آنقدر عجله داشت که‌جریان

کار را بداند.

خانم ژیبو گفت اتفاقاً" من داشتم بمنزل شما میآمدم.

فریزر شکایت از این داشت که الی‌ماگوس باو جوابی نداده اما ژیبو کوچکترین حالت بی‌اعتمادی را که در چشمان او برق میزد خاموش کرد در حالیکه‌میگفت ماگوس تازه از مسافرت برگشته و تـا پس‌فردا با شما ملاقاتی خواهد کرد برای اینکه تابلوهای پونس را قیمت‌گذاری کند.

فریزر گفت هرکاری میکنید با من در میان بگذارید زیرا من مامورم که منافع وارث را در نظر بگیرم در این جریان من منافع شما را مقدم میدانم.

این کلام را چنان ادا کرد که ژیبو از ترس لرزید اومیدانست که این مرد حیله‌گر بیشتر به نفع خود کار میکند چنانکه ژیبو هم بفکر منافع خود بود از این جهت تصمیم گرفت که فروش تابلوها را پیش بیندازد.

خانم ژیبو اشتباه نمیکرد که در اشکالی قرار گرفته وکیل مدافع و آقای پولن ترتیباتی داده‌اند که فریزر بتواند فاتحانه از خانم پرزیدنت کاموزوت ملاقاتی بکند و علت تاخیر آن‌شاید این بوده که وکیل مدافع بتواند با دست پر نزد خانم پرزیدنت برود بعد از مـلاقات با خانم ژیبو او بمنزل میرود تا لباس

تشریفاتی خود را برای ملاقات خانم پرزیدنت در بر کند.

لباس تشریفاتی را که لازم داشت زود پیدا کرد بمنزل آمد و یک کلاه گیسی مناسب بر سر گذاشت و طوری از منزل خارج شد که ساعت ده خـود را بـه کوچه هانور رساند که در آنجا انتظار داشت ملاقاتی از خانم پرزیدنت بعمل بیاورد.

در کـوچه هانور تغییرات بزرگی داده شده بود ویکنت و ویکنتس پوپینو وزیر قدیم و زنش نمیخواستند که خانم پرزیدنت و پرزیدنت به منزل اجاره‌ای رفته و کاخ خود را که به عنـوان جهیزیه به دخترشان داده‌اند خالی کنند و تصمیم گرفتند در طبقه دوم منزل کنند خانم پرزیدنت که مادلین آشپزش و سایر خدمتکاران نزد خود نگاهداشته در فکر بودند آپارتمان جدیدی را بدون اینکه اجاره کنند خریداری کنند و ده هزار فرانک خرج آن میشد و این نقل و انتقال مخالف میل مادام کاموزوت بود که میخواست به نسبت مقام خود یک ثروت در اختیارداشته باشد ولی تهیه جهیزیه برای دخترش آنها را در محظور گذاشته بود.

او میخواست شوهرش را بمقام وکالت برساند زیرا او حاضر نبود از شخصیت خود چیزی بکاهد و مدت دو ماه بود باآقای کاموزوت مشغول فعالیت بود زیرا رجال جدید فرانسه مقام‌بارونی گرفته و درصدد بود دو هزارفرانک از او بقرض بگیرد تابتواند

یک آپارتمان جدید خریداری کند و درین خانه جدید زن و شوهر میتوانستند براحتی زندگی کنند و نزدیک بچه‌های خود بودند.

پدرزن خانم پرزیدنت برای تهیه جهیزیه دخترشان در مضیقه افتاده بودند.

پیرمرد پدر شوهرش وارد کارهای راه‌آهن شده امیدوار بود ثروت زیادی تهیه کند.

آقای فریزر وکیل مدافع توانست بآسانی خود را به‌مادلن پیشخدمت مخصوص برساند و آهسته باو گفت:

مادموازل لازم است که من یک ملاقات فوری با خانم‌پرزیدنت داشته باشم و مربوط به مسئله مورد علاقه ایشان است و مربوط بوراثت مبلغ بزرگی است.

من عادت ندارم محل کارخود را ترک کنم ولی میدانستم این ملاقات به نفع خانم پرزیدنت است و خودم شخصا" آمدم زیرا مسئله بقدری مهم بود که تاخیر در آن جایز نبود.

مادلین که موضوع را با آب و تاب بعرض خانم خودرساند جواب‌آن مساعد بود و این موقع برای این دو جاه‌طلب بسیار مناسب بود و با وجود اینکه یک وکیل مدافع درجه پائین بود منافع آن برای هر دو از اهمیت زیاد برخوردار بود.

خانم پرزیدنت او را شناخت گفت بفرمائید.

خانم پرزیدنت اگر من جسارت ورزیده وقت شما را برای مسئله مهمی گرفتم اطمینان داشتم که آقای مارویل در مقام بزرگی قرار دارند و موضوع بر سر هشتصد هزار فرانک منافع بودلازم دیدم مراتب را بعرض شما برسانم.

ــ شما اشاره‌ای بیک جانشینی ثروت کردید؟

امیلی سعی میکرد علاقه خود را مخفی نگاه دارد.

ــ بلی یک جانشینی که ممکن بود از دست شما بیرون برود ولی من میتوانم این ثروت را برای شما حفظ کنم.

خانم امیلی نگاهی باو کرد و گفت موضوع را بگوئید.

ــ خانم من ارزش والای شما را میدانم من با آقای لوبوف رئیس قضات و دوست آقای مارویل آگاهی دارم و ایشان می‌توانند اطلاعات لازم را بشما بدهند.

خانم پرزیدنت از خود حرکتی نشان داد ولی فریزر مهلت باو نداد و چنین ادامه داد:

یک خانم با شخصیت مانند شما خواهند درک کرد که برای چه ابتدا از خودم حرف زدم این بهترین راهی است که شما باین وراثت برسید.

خانم پرزیدنت بدون اینکه چیزی بگوید سکوت کرد.

فریزر ادامه داد :

من وکیل مدافع درمانده‌ای هستم و بدبختانه از مالیه‌دنیا چیزی نداشتم اما آقای اولیویه وینت بمن کمک زیاد کرد فرزند دادستان کل او با خانمی رویهم ریخته بود .

ــ او

ــ بلی مادام واتینل

ــ بلی یادم هست او زن زیبائی بود .

فریزر گفت او بمن کمک زیاد کرد من بپول احتیاج داشتم که کارهایم را روبراه کنم وضعی پیش آمد که هرچه داشتم فروختم امروز فقط یک آرزو دارم من فقط احتیاج بکاری دارم که آینده‌ام را تامین کند و اگر شما بوسیله پرزیدنت مقامی در دستگاه قضائی فراهم کنید بسیار مرا راضی کرده‌اید من پیرمردی را میشناسم که آقای پرزیدنت میتواند وارث او باشد بوسیله همین دکتر بود که دانستم منافع شما درحال هدر رفتن است زیرا در این لحظه که با شما صحبت میکنم بنظرم میرسد که کارها تمام شده و وصیت‌نامه‌ای که تنظیم شده آقای پریردنت را از این وراثت محروم میکند .

این پزشک خواهان این است که ریاست یکی از بیمارستانها را باو بدهند و بالاخره شما میدانید که او پستی در پاریس

میخواهد که معادل حرفه من باشد معذرت میخواهم که با این دو شرط معامله‌ای کردم در کار ما نباید کوچکترین ابهامی وجود داشته باشد از آن گذشته پزشک مرد باسواد و دانشمند و باشخصتی است و آقـای پیلروک عموی بزرگ داماد شما ویکنت پوپینو را از مرگ نجات داده است.

اکنـون اگـر شمـا ایـن دو پست را بمن وعده میدهید میخواهم ارثیه دست نخورده را تقدیم شامیکنم من میگویم دست نخورده باید مرحمتی نیز بما کسی که این ارث را باقی میگذارد داشته باشید و با چند نفر که مراعات آن لازم است.

شما بوعده خود وقتی وفا میکنید که منهم بوعده خودوفا کنم.

خانم پریزیدنت که چنـد لحظه دستها را به بغل گذاشته گوش فرا میداد مثل کسیکه مجبور است اطاعت کند گفت:

آقا شمـا شاید بدانید که همه چیز برای شما روشن است اما آنچه مربوط بمن است شاید در تاریکی باقی مانده است.

آقای فریزر گفت با دو کلام مطلب را روشن میکنم.

آقای پرزدنت تنها وارث درجه سوم آقای پونس است آقای پونس سخـت بیمار است او میخواهد وصیت کند اگر تا بحال نکرده باشد بـه نفـع یک مرد آلمانی ازدوستان قدیمی اش بنـام

آقای اسموک و مبلغ وراثت او بیش از هفتصد هزارفرانک است تاچند روز دیگر ممکن است از مبلغ قطعی این وراثت اطلاع حاصل‌کنم .

خانم پرزیدنت با خود گفت اگر این مطلب حقیقت داشته باشد از اینکه با آقای پونس بهم زدم کار بدی کردم .

ــ نه خانم این قطع مراوده چندان مهم نیست سرنوشت دارای راه رهائی است ما افراد قانونی پس چه‌کاره‌ایم ماعمق مسئله را در نظر میگیرم شما باید این‌مطلب را بدانید در مقام بزرگی که اکنون پرزیدنت در اختیار دارد و کاری نمیتواند بکند او با پسرعمویش قطع رابطه کرده شما هم دیگر آقای پونس را نمیبینند .

شما پونس را از اجتماع خود اخراج کرده‌اید و شما دلیل بزرگی برای قطع این مراوده دارید اما این‌مردک فعلا" بیماراست و دارائی خود را به تنها دوست آلمانی خود بارث میگذارد یکی از پرزیدنت با شخصیت دربار میتواند بگوید این وصیت‌نامه درست عملی نشده اما خانم وقتی کسی حقی بیک وصیت‌نامه داشته است وکسی نمیتواند حق او را پایمال کند معهذا برای رسیدن به‌مقصود ممکن است باانتریکهائی مواجه شود میتوان باچند نوکر و کلفت که اطراف آنــرا گرفته درگیر شد و هیچ وکیل مدافعی از آنها دفاع نمیکند در این مورد وکیل مدافعی بیطرف مثل من‌میتواند

آنرا حل کند.

من در محل خود کارهای کارگران و مردمان متوسط رافیصله میدهم شما میتوانید از من حمایت کنید که مقام خودم را بمن بدهند من تجربه زندگی دارم و آقای دکتر پولن هم ازدوستان من است.

خانم پرزیدنت متفکر ماند. این لحظه بسیار خطرناک‌برای فریزر بود خانم کاموزوت نگاهی باو کرد وگفت برای شما چه‌فرق میکند که دو گـروه رقبای شما در این کار دخالت کنند این را هم میدانست که دادستان کل میانه خوبی باآقای کاموزوت دارد فریزر جریان آنرا نمیدانست ونبایستی بداند.

ــ خانم پرزیدنت میتوانید در این موضوع با آقای لوبوف مذاکره کنید او با من موافق است.

ــ آیا اطمینان دارید که آقای لوبوف اطلاعات خوبی در باره شما به مارویل خواهد داد آقای پوپینو نیز موافقت میکند.

خانم اگر اجازه بدهید من خودم به ملاقات آقای لوبوف میروم این کار تاخیری در کار ایجاد نمیکند گفتم تادو سه روز مبلغ اصلی این وراثت را خواهم دانست بسیاری اشکالات دیگر هست که لازم نیست بشرح آن بپردازم ولی اجر و مزدی که از این کار دریافت میکنم به عنوان‌گروگان نیست بسیار خوب هرچه

میخواهید بکنید واگر آقای لوبوف در وراثت یا چیزهای دیگر مخالف باشد این مربوط بمن است.

ـ خانم من مسئولیت آنرا به عهده میگیرم فقط باید لطف کرده‌و زودتر خود را با وکیل مدافع خود وقتی من بآنها احتیاج دارم باینجا احضار کنید تا من بنام آقای پرزیدنت همه چیز را فراهم کنم بآنهابگویم که دستورات مرا اجرا کنند و از آنها چیزی نپرسند.

خانم پرزیدنت گفت مسئولیت آن با شما است بعد پرسید که آقای پونس خیلی بیمار است؟

ـ تقریبا" همینطورها است و بوسیله مردی خود را بجلو میکشاند دکتر پولن در این‌مدت جاسوس من بود اومیتواند این پیرمرد را از مرگ نجات بدهد ولی زن خدمتکاری است که برای سی هزار فرانک مزد خود او را بسوی مرگ میکشاند.

البته این زن او را نخواهد کشت یا سمی باونمیدهد آنقدرها هم مهربان نیست اواز لحاظ روحی او را بسوی مرگ میکشاندو هر روز هزار نوع وحشت برای او تولید میکند.

پیرمرد بیچاره در یک سکوت عمیق بوسیله دوستانش دلداری میشود یک زن زیبا که از دوستان قدیمش است باو وعده کرده اگر در وصیت‌نامه چیزی باو بدهد و پیرمرد هم پیش خودحساب

میکند که راست میگوید دکتر که مرد نیکوکاری است دلش بحال او میسوزد و میخواست این زن رابیرون کند.

خانم پرزیدنت گفت ولی این کار وحشیانه‌ای است من این یک میلیون را در مقابل قتل نفس نمیخواهم دوست آلمانی او باید آقای پونس را روشن کرده و این زن دربان را بیرون کند.

ــ اول اینکه آقای پونس و اسموک خیال میکنند این زن فرشته آسائی است زیرا ده سال از آنها پرستاری کرده و آقای پیلروت را بآنجا کشانده واوهم سفارش کرده از این مردپرستاری کند وانگهی تا شش هفته موضوع وراثت کارش بانجام میرسد.

خانم پرزیدنت سعی میکرد دلش بحال او بسوزد و خودرا اندوهگین نشان دهد.

فریزر پرسید آیا شما پیامی برای آقای لوبوف ندارید من به راه‌آهن به ملاقات او میروم.

ــ بلی اینجا بمانید من‌نامه‌ای باومینویسم که فردا ناهار اینجا بیاید من میخواهم در باره شما با او صحبت کنم.

وقتی خانم پرزیدنت او را ترک کرد فریزر که خود را در مقام ریاست قضات میدید خود را آدمی نیرومند میدانست و نفسی براحتی میکشید او حاضر بود دست به جنایت بزند تا بمقصود رسد فکر میکرد در مقابل خانم پرزیدنت رو بجلو رفته

و خود را در عالمی دیگر میدید.

سه روز بعد از زمانی که اسموک خوابیده بود زیرا ژیبو واسموک قرار گذاشته بودند که بنوبت از پونس نگاهداری کنند برای نابودی پونس پیش خود نقشه میکشید.

بیمارانی که از طرف جگر مورد تهاجم قرار میگیرند بیصبری وخشم زیاد دارند و این خشمها بآنها آرامش میدهد بطوریکه در حالت تب احساس میکند که بسیار نیرومند شده‌اند بعد از ضعف و بیحالی کـه بقول پزشکان یکنوع بیحالی عمومی استو حال آنها رو به بدی میرود و مخصوصا" بیماریهائی که زائیده غم واندوه زیاد است بیمار دچارچنان ضعف و سستی خطرناک میشود که کار او به اغماء میکشد.

این یک نوع تب شدیدی است که ارگانیسم بدن را فلج میکند.

خانم ژیبو با وجود سفارشات دکتر این حرفها را باورنداشت او زنی از طبقـه سوم وبدون تجربه که ازواکنشهای عصبی خبری نداشت.

سفارشات دکتر برای او بی‌ارزش بود او میخواست طبـق معمول خودش پونـس را پرستاری کنـد در قسمت خوراک نیز توجهی نداشت.

دکتر باو گفته بود فقط یک لقمه نان باو بدهید او را بسوی مرگ میکشانید.

در این مورد سرسختی این قبیل موجودات بقدری زیاد است که با حالت ضعف خواهان مرگ او هستند.

یک روز پونس از اوپرسید برای چه بدیدن هلوئیز همکار من رفته بودید؟

ــ چون میدانستم آنها شما را دوست دارند خواستم در این موقع از شما دیدن کند گودیسار هم احتیاج بیک کمک‌موسیقی داشت و در بن‌بست قرار گرفته بود شما هم که نمیتوانستید بآنها کمک کنید منهم پیشنهاد کردم از آقای گارانژو که میشناختم استفاده کنید.

ــ گارانژورا میگوئید او مرد هنرمندی نیست او میتواند برای پاورقی چیزها بنویسد اما در موسیقی بی‌اطلاع است.

معمولا" بیماران مخصوصا" کسانیکه درحال مرگ هستند و دو دستی میخواهند به کار خود بچسبند و اونیز در ضمن صحبت میگفت:

پزشک گفته است که حال من بد نیست و بزودی میتوانم بکارخود ادامه بدهم شما مرا ورشکست بسوی مرگ کشانده‌اید.

ــآه بازاین حرفها را زدید و مرا جلاد خود می‌دانید و

این حرفها را بدوست خود اسموک هم میگوئید شما آدم حق ناشناسی هستید.

بیمارکه میل بزندگی داشت فریاد کشید اگر من پانزده‌روز از کار خود غیبت کنم ارزش خود را از دست خواهم داد.

ــ به‌بخشید اسموک در این مدت هشت روز از هر مقوله با من صحبت کرده شما جز خودتان کسی را نمیخواهید. شما مرد خودخواهی هستید اسموک از من بدتر لاغر و مردنی‌تر است و نمیتواند برای درس دادن برود.

ــ اگر اسموک کارش را دنبال کرده و پنج شش جلسه برای تعلیم رفته اگر این کار را بکند تا ده روز میمیرد.

خانم ژیبو میتوانست هرچه دلش میخواهد بگوید خشم‌زیاد را مانع میشد که یک کلام حرف بزند در بستر خود دست و پا میزد بطوری که حالش بد شد و خانم ژیبو بطرف او دوید اورا جای خود خواباند.

باو میگفت به‌بینید با خودتان چه میکنید این حرفی است که دکتر پولن همیشه میگوید قدری آرام بگیرید دکتر روزی دو مرتبه از شما عیادت میکند وقتی کسی مثل مامان ژیبو پرستار داشته باشد باید از او قدردانی کنید شما زیاد حرف میزنید و فریاد میکشید و این‌کار برای بیماری شما خطرناک است برای‌چه

بی‌جهت عصبانی میشوید ــ تقصیر با خودتان است کمی‌عاقلانه حرف بزنید اگر من و آقای اسموک که شما را دوست داریم حرفی میزنیم بــه نفع شما است اسموک هرگز نمیتواند بشما بگوید که بسر کارتان بروید .

ــ لازم است این مرد بیچاره را از خواب بیدار کنیم .

پونس گفت خیر هرگز . اگر اسموک این تصمیم را گرفته‌من از او بدترم که حرکت میتوانم بکنم و بعد نگاهی به تابلوهــا انداخت و اضافه کرد :

خداحافظ از این تابلوهای قیمتی باید از همه خداحافظی کنم .

اما خانم ژیبو این زن حیله‌گر دستمال را به‌چشمان خود گذاشت‌این بازی حیله‌گرانه پونس را در عالم رویا فرو برد او درمقابل این شوکهای شدید کاملا" شکست خورد زیرا زندگــی اجتماعی وازدست دادن موقعیت و نزدیک شدن مرگ او را از پا در انداخت او بقدری قوای خود را از دست داد که دیگــر نیروی خشم و ناراحتی نداشت وچون یک بیمار مسلول بیصدا ماند .

وقتی خانم ژیبــو او را بآن حال دید گفت شما باید به نفع اسموک ساکت بمانید و لازم است سراغ آقای تروگنون نوتر

بفرستید .

بیمار گفت شما همیشه از آقای نوتر وگنون صحبت میکنید .

ـ برای من فرقی نمیکند او یا دیگری باید معلوم شود بمن چه خواهید داد و بعد سرش را به عنوان تمسخر تکان داد و سکوت بین آنها برقرار شد .

در این موقع اسموک که از ساعت ده خوابیده بود از گرسنگی بیدار شد از جا برخاست و نزد پونس آمد و چند لحظه بدون اینکه چیزی بگوید بآنها نگاه کرد زیرا خانم ژیبو به‌عنوان سکوت انگشت خود را روی دهان گذاشته بود .

بعد از جا برخاست به اسموک نزدیک شد و در گوش او گفت :

خدا را شکر که دارد میخوابد او تازگی خیلی شیطان وبد رفتار شده چه بگویم او در مقابل بیماری از خود دفاع میکند .

بیمار بسخن آمد و گفت نه اتفاقا " من خیلی آرام و مهربان شده‌ام اما اسموک عزیز او به تئاتر رفته که مرا از اینجا بیرون کند .

او کمی مکث کرد زیرا نیروی تمام‌کردن جمله خود را نداشت خانم ژیبو ازاین فرصت استفاده کرد که بفهماند این بیماردیوانه شده و گفت :

با او مخالفت نکنید او خواهد مرد.

اما پونس نگاهی به اسموک کرد و اشاره کرد که او میخواهد بگوید تو او را فرستاده‌ای؟

ــ بلی باید کمی عاقلانه صحبت کنیم این حرفهائی است که تو از خودت میسازی مامقداری اثاثیه داریم باید فکری برای آن بکنیم.

پونس گفت او ترا هم فریب داده است.

بیمارکه خانم ژیبو را ندید زیرا پشت تختخواب رفته‌بود که به اسموک اشاره‌ای بکند و پونس خیال کرد که او رفته است باو گفت:

این زن مرا میکشد.

خانم ژیبو در حالیکه با خشم دستها را بدو طرف پهلو گذاشته بود قد راست کرد و گفت:

برای چه تـرا بکشم اینهم پاداشی است که سگ بصاحب خود میدهد. خدایا خدایا بعد اشکهایش سرازیر شد و خود را روی کاناپه انداخت و این حرکت باعث هیجان سختی برای‌پونس شد.

بعد ازجا برخاست و نگاه‌وحشیانه خود را بآنها انداخت و گفت من دیگر از این زندگی خسته شده‌ام.

دو دوست نگاهی بهم کردند آه‌وقتی شما اینطور حرف میزنید ما میترسیم .

ژیبو گفت من بدکتر پولن میگویم که پرستار دیگری برای شما معین کند وحساب خود را با هم تصفیه میکنیم شما باید پولی را که برای شما خرج کرده‌ام پس بدهید و دیگر کاری با شماندارم زیرا من نزدآقای پیلارولت رفته واز او مجددا" پانصد فرانک قرض کرده‌ام .

ما مریض‌بودیم واسموک خود را به‌مادام ژیبو رساند وگفت بما رحم داشته باشید .

ــ شما فرشته‌ای هستید که حاضرم پاهایتان را ببوسم اما آقای پونس هرگز مرا دوست نداشته او همیشه بمن آزار رسانده ازاین گذشته میخواهم هشداربدهم که در وصیت‌نامه خودتکلیف مرا هم معین‌کند .

اسموک گفت حق با شما است اماساکت باشید .

خانم ژیبو با نگاهی خشم‌آلود به پونس گفت دیگر ازشما خداحافظی میکنم زیرا از بیماری شما متاثرم وقتی فکر کردیدمن مهربان هستم و بشما خدمت کردم خواهم آمد تا آنروز دراطاق خود میمانم شما مثل کودکان من بودیداما در کجا دیده‌اید که بچه‌ها بر علیه مادرشان شورش کنند نه آقای اسموک من دیگر

نمیخواهم چیزی بشنوم آقای اسموک من غذای شما را میآورم و باز هم از شما پرستاری میکنم اما یک پرستار برای خود فکر کنید از دکتر پولن بخواهید یکنفر را پیدا کند و از دربیرون رفت در را چنان بهم کوبید که اشیاء کوچک بزمین ریختند و مرد بیمار صدای چرخیدن قفل را شنید.

یکساعت بعد خانم ژیبو بجای اینکه وارد اطاق پونس شود غذای اسموک را از در اطاق خواب آورد و باو گفت غذای شما در اطاق غذا خوری آماده است مرد آلمانی بیچاره با چشمان گریان آنجا رفت و با چشمان گریان گفت دوست من بیمار است وخیال میکند که شما زن بیرحمی هستید و برای اینکه ژیبو رابر سر رحم بیاورد گفت او هرچه میگوید از بیماری است.

ــ آه من از بیماری او خسته شده‌ام بهبنید او نه پدرم نه شوهر من است نه برادرم، نه فرزند من است او مرا بخدمت خود گرفته من دیگر خسته شده‌ام بسیار خوب من دیگر خسته شده‌ام به بینید شما هرجای دنیا بروید من بدنبال شما خواهم آمد اما کسی زندگی خود و تمام ذخیره‌هایش بجای اینکه بشوهرش بدهد در راه دیگری بگذارد و این بیمار پرستار خود را جنایتکار میداند دیگر همه چیز تمام است.

بعد افزود مطالب مادی را رها کنیم و به مطالب مهم

بپردازیم شما بمن خرج سه ماه پانصد فرانک وهفتاد فرانک‌بیشتر بابت کرایه بمن مقروضید و من تمام اینها را پرداخته و اینهم قبض‌رسید آن است و سه هزار فرانک هم بابت مخارج سابق‌که جمعا" سه‌هـزار و نود فرانک میشود و باید دوهزار فرانک هم بابت مخارج سابق که جمعا" سه هزار و نود و فرانک میشود و دو هزار فرانـک برای پرستاری و پزشک و دوا و غذای پرستار باید بدهید بهمیـن جهت اکنون هزار فرانک ازآقای پیلارولت قرض‌کرفتهام و درهمانحال قبض‌پولی راکه گودیسار داده و نشان داد :

اسموک این حسابها را با حالتی تاسف انگیز گوش فراداد زیرا او مردی حسابگر بود .

البتـه میدانم آقای پونس قرض خود را ادا نکرده او را معذور بدارید باز هم از ما پرستاری کنیـدو مهربان باشید .

بعد مرد آلمانی بزانو در آمد و گفت :

گوش کنید .

اما ژیبو در کلام او دوید و گفت بقیه حرفهای مرا گوش کنید شوهرم ژیبو بیمار و در بستر است سراغ دکتر پولن فرستادم دراین شرایط باید کارهای خود را منظم کنم ژیبو که دید من کریان وارد شدم چنان ناراحت شد که دیگر نمیخواهد من قدم

دراینجا بگذارم ، این او است که پولش را میخواهد این‌وظیفه او است میدانید ما زنها در این موقع کاری نمیتوانیم بکنیم اگر پول او را که سه هزار فرانک است باو بدهید آرام میشود این تمام دارائی این مرد است ذخیره بیست سال زحمت و مشقت‌او تا فردا پولش‌را میخواهد و مهلت نمیدهد شما ژیبو رانمیشناسید من میتوانم باز هم از او اجازه بگیرم که باز هم بشما خدمت کنم خیال شما راحت باشد من میدانم باو چه بگویم و من این فداکاری را برای شما میکنم که مثل من یک فرشته هستید .

ــ من همه کس را دوست دارم .

ــ اما درباره پول اصرار دارم بایستی سه هزار فرانک برای لوازم زندگی خود بپردازید ، میدانید اگر من بودم بجای شما چه میکردم من شش‌هفت تا از این تابلوها را میفروختم وتابلوی دیگر بجای آن میگذاشتم چه فرق میکند این تابلو باشد یا تابلوی دیگر .

ــ برای اینکه لازم است او فعلا" بیمار است آنقدرها نیرو دارد که از جا برخاسته به کارگاه تابلوها بیاید هرچه ضعیف و ناتوان باشد میتواند این کار را بکند .

ــ اینکه مانعی ندارد .

ــ درست است ما باو میگوییم باید چند تا از تابلوها را

بفروشدتا سلامتی خود را بدست بیاورد اگر شما اورا باین‌کار وادار کنید میتوانید طلبهای مرا بدهید.

مردآلمانی گفت چون تابلوها مال من نیست نمیتوانم‌باو تکلیف کنم این کار را بکند.

ــ دیگر خود دانید و مجبورم با قانون متوسل شوم.

ــ بسیار خوب بفروشید و بعد باو بگوئید شما قبض رسید را باو نشان میدهید همان روزی در ساعت هفت که رفته بودبیکی ازمحررین دادگستری مراجعه کند اسموک را صدا کرد و او خود را دربرابر آقای تابارو مامور قانون دید که باو تکلیف کردقرض خود را بصاحبخانه بدهد و در حالیکه اسموک سراپا میلرزید او و پونس‌خود را در مقابل مامور قانون دیدند ظاهر حال اومردی که کاغذهای مارک دار داشت اسموک را ترساند و در حالیکه مینوشت گفت:

هرکدام از تابلوها را میخواهید بفروشید.

فردای‌آن‌روز در ساعت شش صبح الی‌ماگوس و رومونوک‌هر کدام یکی از تابلوها راازجا کندند و دو قبض به مبلغ هرکدام دوهزار و پانصد فرانک کاملا" مطابق قانون باین ترتیب نوشته شد.

امضاء کننده زیر بجای‌آقای پونس گواهی میدهم که دوهزار

و پانصد فرانک برای چهار تابلو که باو فروختهام واین مبلغ باید برای احتیاجات زندگی آقای پونس بمصرف برسد. یکی از این تابلوها کار دور تصویر زنی است و دومی تصویر مدرسه ایتالیائی که آنهم تصویر نقاشی است و سوم دورنمای هلندی و چهارمی تابلوئی است که خانواده مقدسی را نشان میدهد ونقاش آن معلوم نیست.

قبضی که به رومونوک داده شد تابلوئی ازگروه و یکی هم ازکلود رولن ویک تابلوی روبنس و یک تابلوی وان دیک که بنام مکتب نقاشی فرانسه و مکتب فلاماند است.

رومونوک گفت این تابلوی خوبی است و حاضرم صد هزار فرانک در مقابل آن بدهم.

رومونوک تابلوها را جابجا کرد و بجای آن تابلوهائی را قرار داد که در اطاق پونس قرار داشت.

بعد ازاینکه این چهار شاهکار تسلیم الی ماگوس شدخانم ژیبو را بمنزل خود برد که با هم حساب خود را تصفیه کنند اما در آنجا نواقصی در تابلوها مشاهده نمود و بایستی این تابلوها را اصلاح کرد و بالاخره مبلغ سی هزار فرانک به عنوان کمیسیون باو داد و ماگوس رومونوک را واداشت که مبلغ بیست هزار فرانک به خانم ژیبو بدهد.

چهار تابلوی رومونوک بقدری بنظر ماگوس با ارزش آمد که نمیتوانست تصمیم گرفته‌آنها را در اختیار او بگذارد و فردای آنروز شش‌هزار فرانک به عنوان منفعت به رومونوک داد وچهار تابلو را از او خرید.

خانم ژیبو که پنجاه هزار فرانک بدست آورده بود دوستانش سفارش کـرد که این معامله باید کاملا" مخفی بماند و از مرد یهودی خواهش‌کرد این پولها را چگونه در بانک بگذارد که‌معلوم شود مال او است.

مرد یهودی باو گفت بااین پول سهام راه‌آهن اورلئان را بخرید این سهام هرکدام سی فرانک منفعت دارد و در ظرف‌سه سال آنچه را دارید دو برابر میشود و همه را بعدها میتوانید تبدیل به پول کنید.

ــ ماگوس‌همینجا بمانید من باید نزد وکیل مدافع خانواده پونس بروم اومیخواهد بداند شما این تابلو را بچه‌قیمت‌خریده‌اید بعد شما را نزد او میفرستم.

رومونوک به ماگوس میگفت اگر این زن شوهر نداشت این کار من بود که با او ازدواج کنم حال دیگر او زن ثروتمنـدی است.

ــ مخصوصا" اگر پولش‌را در سهام راه‌آهن اورلئان بگذارد

درظرف دو سال پول او دو برابر میشود من مقدار کمی کهذخیره داشتم این جهیزیه دخترم است تا آمدن وکیل مدافع برویم در بولوار گردشی بکنیم .

رومونوک میگفت اگر آقای ژیبو که فعلا" مریض است ازدنیا برود او زن دست و پا دار و زرنگی است که میتوانیم با هم مغازهای باز کنیم و یک بازرگانی خوبی خواهیم داشت .

وقتی خانم ژیبو وارد کابینه آقای فریزر شد بعد ازسلام گفت دربان شما چه میگوید که میخواهید از اینجا بروید .

ــ بلی او راست میگوید من به منزل دکتر پولن میروم و در طبقه اول آنجامسکن خواهم کرد و قصد دارم دو سه هزار فرانک قرض کرده و یک مبلمان عالی خریداری کنم بطوریکه میدانید من وکالت آقای مارویل و شما را پذیرفتهام و اینحرفه راکه دارم ترک میکنم و میخواهم نام خود را در تابلویوکلای رسمی ثبت کنم و باید وضع مناسبی داشته باشم .

خانم ژیبو گفت اگر شما بخواهید ذخیره مرا که درحساب پسانداز گذاشتهام . من پول زیادی ندارم سه هزار فرانکنتیجه بیست سال زحمت جمع کردهام و شما همانطور که رموونوک میگوید یک حواله رسمی بمن میدهید زیرا من ازاین کارها سررشته ندارم و از آنچه میگویند چیزی نمیفهمم .

خیر قوانین وکالت غدغن میکند که بکسی حوالهای بدهیم فقطمیتوانم رسیدی بشما بدهم که پنج درصد منافع دارد واگر برای شما ممکن باشد دوازده هزار فرانک که از جانشینی پونس بشما میدهد بمن بدهید.

خانم ژیبوکه دانست بدام افتاده سکوت اختیار کرد کسیکه حرف میزندنباید دیگر چیزی بگوئید فردا این پول را برای من بیاورید.

خانم ژیبوگفت البته حق وکالت شما را خواهم داد باید مطمئن باشم که یک مقرری دارم.

ـ خوب بکجا رسیدیم من دیروز دکتر پولن را وقت عصری دیدم مثل این است که شما بـه بیمار خود توجه زیاد میکنید و کاری میکنید که یک حمله دیگر باو دست بدهد خانم باز هم در کنار او باشید نباید کاری کنیم که پشیمانی بیاورد مگر عمر ما چقدر است؟

ـ مرا با پشیمانیهای خود رها کنید دیگر با من ازگیوتین صحبت نکنید آقـای پونس از آن مارمولکها است مرد زرنگ و بدجنسی مثل او پیـدا نمیشود اقوامش حق داشتندکه باو بهم زدند و مردی یکدنده و بداخلاق است آقای ماگوس بطوریکـه گفتم در منزل خودش است و منتظر شما است.

ـ بسیارخوب من بعد از شما خواهم آمد این کلکسیون میتواند برای شما مقرری سالیانه تهیه کند اگر شصد هزار فرانک ارزش داشته باشد شما هزار و پانصد فرانک مقرری خواهیدداشت این خودش یکثروتی است.

ـ بسیار خوب من بآنها میگویم که آنها را تقویم کنند.

یکساعت بعد زمانیکه کهپونس به خواب عمیقی فرو رفته بود بعد از اینکه شربتی را بدستور دکتر به اسموک داد بدون اینکه اسموک چیزی بداند فریزر و رومونوک وماگوس این سه نفر هزار و هفتصد تابلو را یکی یکی مورد بازدید قرار دادند این کلکسیون کامل مرد هنرمند بود اسموک که خوابیده بود سهنفری با خیال راحت همه چیزرا بازدید کردند.

هر بار که ماگوس در باره قیمتها صحبتمیکرد خانم ژیبو. سفارش میکرد که آهسته صحبت کند.

مرد یهودی میگفت بطور متوسط هرچه را در اینجا بهببینید هزار فرانک ارزش دارد.

فریزر با حالت بهت گفت بنابراین جمع آن یک میلیون و هفتصد هزار میشود.

ماگوس که در چشمانش برقی ظاهر شد و گفت:

به عقیده من اینطور نیست من بیش از هشتصد هزار فرانک

برای‌آنها قیمت نمیگذارم زیرا معلوم نیست تا چه وقت باید اینها را در انبارها نگاه داشت در اینجا شاهکارهائی است که ممکن است تا ده سال دیگر بفروش نرسد وقیمت آن با منافعی که روی آن میآید دو برابر میشود ولی من حاضرم آنرا نقدا" خریداری کنم.

رومونوک گفت در اطاق شیشه‌ای میناکاریها و مینیاتور از طلای خالص و نقره که قیمت زیاد دارد.

فرزیر اظهارنظر کرد میتواند آنها را مورد آزمایش قرار داد.

خانم ژیبو که چندین بار حرکت پونس را دیده بودگفت ابتدا باید دید او خوابیده است.

گاهی از اوقات با خوراندن مسکن‌های قوی تولید هیجان در بیمار میکند اما در آنحال پونس آرام بود بعد از آن هرسه وارد شدند.

درآنحال سرماگوس از دیدن این شاهکارها میلرزید وگفت در آنجا شاهکارهائی است اما این قسمت الماس است چه‌ثروت هنگفتی، پادشاهان بزرگ چنین ثروتی در خزانه خود ندارند.

چشمان رومونوک که از دیدن این شاهکارهای بی‌نظیر برق میزد فرزیر آرام مانند ماری که نمیتواند روی دم خود حرکت

کند مرش را جلو میآورد و سکوت میکرد.

این سه مرد خسیس که از دیدن اینهمه طلاها رعشه بر بدنشان وارد آمده بود روی خود را بطرف کسیکه اینهمه ثروت متعلق باو بود برگرداند زیرا او در خوابهای کابوسی‌گاهی بخود حرکتی میداد ناگهان تحت تاثیر اینهمه مردم بخودتکانی داد و چشمان را گشود و چند بار فریادهای گوشخراش کشید.

پی در پی میگفت:

دزدان اموال این است که به بالین من آمده‌اند و میخواهند مرا بکشند.

او رویایش را بدون اینکه بیدار شود ادامه میداد این حال نیم‌خیز شده چشمانش از حدقه خارج ساخت و ثابت بدون اینکه چشمانش تکانی بخورد بآنها نگاه میکرد و آنها از این‌کلمات برجای خود میخکوب شدند و این کلمات را میشنیدند.

ماگوس اینجا است آنها بمن خیانت کرده‌اند.

بیمار از روی غریزه حفظ اموال خود، از خواب بیدار شد غریزه‌ای شبیه حفظ جان خود در او بیدار شد.

و با انگشت فریزر رانشان داد و گفت خانم ژیبو این‌شخص کیست؟

با خود گفت آیا من میتوانم او را بیرون کنم و ناچار

گفت :

این شخص همین حالا از طرف خانوادهات آمدهاند .

فریزر از این حرف خانم ژیبو را مورد ستایش قرار داد .

فریزر گفت بلی آقا من از طرف آقای مارویل و خانم پرزیدنت و از طرف دخترش آمدهام که تاسفات آنها را بشما ابلاغ کنم آنها اخیرا" اطلاع یافتند که شما مدتی است بیمار هستید و میخواهند خودشان از شما پذیرائی کنند آنها بشما پیشنهاد میکنند که بزمینهای مارویل بروید تا در آنجا سلامتی شما تامین شود مادام لاکنتس پوپینو و سسیل که شما آنها را آنقدر دوست دارید از شما شخصا" پرستاری خواهند کرد دختر مادام لاکنتس از شما دفاع کردهو اکنون باشتباه خود پی برده است .

ـ وآنها شما را به عنوان وارث خود نزد من فرستادهاند درحالیکه خبرهترین کارشناس پاریس را با شما فرستادهاند در حالیکه دیوانهوار میخندید گفت آنها خوب فکری کردهاند شما آمدهاید تابلوها وشاهکارها و مینیاتورهای مرا قیمتگذاری کنید . قیمتگذاری کنید زیرا شما شخصی هستید که نه تنها بههمهچیز اطلاع دارید بلکه میتوانید همه را بخرید زیرا او ده برابرمیلیونر است .

و با مسخره گفت اقوام من زیاد برای رسیدن باینارثیه

منتظر نمیمانند آنها مرا بسوی مرگ کشاندهاند خانم ژیبو شما مادر من هستید و رو به فریزر گفت:

بلی مادام ژیبو مادر من است آقایان کاموزوت وقتی میخواهم بمیرم اینجا آمدهاند خواهش میکنم از اینجا خارج شوید.

و بدبخت هیجانزده چنان ناراحت شده بود که از خشم و ترس از جا برخاست.

خانم ژیبو برای اینکه اوبزمین سقوط نکند بطرف او پرید و گفت آقا خواهش میکنم بازوی مرا بگیرید خواهش میکنم آرام بگیرید آنها خارج شدند.

مرد مشرف بمرگ گفت میخواهم شخصا" سالن خود رابهبینم.

خانم ژیبواز مهمانان خواهش کرد خارج شوند بعد پونس را گرفت بلندش کرد و با وجود فریادهایش دوباره او را خواباند.

پونس گفت مرا به سالن ببرید.

ــ نه بهتراست شما استراحت کنید این سه نفر هنوز در سرپله بودند خانم ژیبو اشاره کرد تا او برگردد و شنید فریزر این کلام را به ماگس میگوید نامهای امضا شده بمن بنویسید که درآن تصریح کنید این کلکسیون را به نهصد هزار فرانک بخرید و این کار برای شمانفع بزرگی است.

بعد چیزی درگوش خانم ژیبو گفت یک کلام که کسی دیگر

نمیتوانست بشنود و بعد با دو نفر خریداران پائین آمد.

وقتی مادام ژیبو وارد شد پونس بدبخت پرسید آنها رفتند؟

ــ بلی رفتند چه کسانی را میگوئید؟

ــ آن دو مرد را میگویم.

ــ چه مردانی؟ آیا شما دو مرد را دیدید اما شما گرفتار هیجان شدید بودید که اگر شما رانمیگرفتم از پنجره میافتادید و باز هم‌از مردان صحبت میکنید بروید و استراحت کنید.

ــ نه اینطور نیست کمی قبل یک آقائی اینجا بود که‌میگفت از طرف خانوادهام آمده.

ــ پونس باز هم تب دارید میدانید کجامیخواستند شما را بگذارند در شالانتون. باز هم از این دو مرد صحبت میکنید.

الی‌ماگوس و رومونوک

ــ آه ممکن است رومونوک باشد زیرا آمده بود بمن بگویدکه شوهر بیچارهام حالش بقدری بد است که مجبور شدم ترا اینجا بگذارم و بسراغ او بروم وقتی شوهرم مریض باشد من دیگر کسی را نمیشناسم سعی کنید خود را آرام کنید و یکساعت بخوابید زیرا من بسراغ دکتر پولن فرستادهام و با او اینجا میآیم سعی کنید و کمی آرام باشید.

ــ وقتی بیدار شدم آیا کسی در این اطاق نبود؟

هیچکس نبود شما آقای رومونوک را در آئینه دیدید.

پونس آرام گرفت و گفت حق با شما است.

ــ بسیار خوب حالا عاقل شدید خداحافظ. آرام بمانید تا چند لحظه دیگر من اینجا برمیگردم.

وقتی پونس صدای بسته شدن در را شنید بخود نیروئی داد و سعی کرد بلند شود و با خود میگفت:

ــ آنها مرا فریب میدهند و دارائی مرا غارت میکنند اسموک مثل یک بچه میماند و به هیچ دردی نمیخورد.

و پونس که سعی میکرد کمی بر سر هوش بیاید و حقایق را درک کند در را گشود و خود را به سالن رساند که دیدن تابلوها و شاهکارها باو نیروئی داد.

کلکسیونر با لباس خواب و پاهای برهنه درحالیکه سرش داغ شده بود توانست سرتاسر سالن را دور برزند با نیروی اولین نگاه همه را شمرد و دانست که موزه‌اش دست نخورده است و در حال خارج شدن چشمش بیک تصویر کار گروز افتاد آنرا بجای تصویر شوالیه دومالت گذاشته بودند بدگمانی مانند اثر برق خاطره‌اش را بیدار کرد و نگاهش را به هشت انداخت و فهمید که آنرا جابجا کرده‌اند چشمان مرد بیچاره را سایه‌ای گرفت ضعف و ناتوانی بدنش را فرا گرفته و روی زمین افتاد.

این بیهوشی چنان طولانی بود که پونس دو ساعت بهمان حال باقی ماند اسموک را پیدا کرد.

وقتی مرد آلمانی از خواب بیدار شد از اطاق بیرون آمد که به دیدن دوستش برود اما وقتی صدای ناله او را شنید مرد آلمانی بجای اینکه دست و پای خود راگم کند نیروئی بخود داد و با فشار ناامیدی حالت تاثری باو دست داد حوله‌ها راگرم کرد دستهای پونس را گرفت سینه‌اش را باو چسباند بعد پیشانی سرد او را در مشتها گرفت با هر تلاشی بودزندگی را باو برگرداند پیشانی دوست خود رامانند مجسمه مقدس بوسید.

بعد از نیم‌ساعتی پونس که‌گرم شده بود بزندگی برگشت رنگ زندگی بچشمانش بازآمد حرارت خارجی بدنش را کرم کرد اسموک شربتی مقوی که داشت بحلق او ریخت و این شربت تمام بدنش را حیات جدیدی داد و بعد که بهوش آمد دانست که دوست مهربانش او را زنده کرده است.

بر اثر قطرات گرم اشکی که دوستش بصورت او میریخت پونس بهوش آمد گفت اگر تو نبودی من مرده بودم.

وقتی صدای او را شنید اسموک قوایش را از دست داد و بیحال شد حالا نوبه او بود که بزمین بیفتد با کمک او خود را بیک مبل رساند و شروع کر بدعاکردن شاید معجزه‌ای باعث شد که

او بزندگی برگشت او دانست که دعاهای او اثر بخشیده و خداوند باو ترحم کرده پونس پیوسته باو میگفت خدا را شکر که هر دو زنده شدیم .

دوستش گفت زیاد صحبت نکن کمی باید آرام باشی .

پونس میگفت تنهااین کودک ناتوان و خوش‌قلب مرا دوست دارد .

ــ دوست عزیزم بگذار حرفهایم را بزنم زیرا دیگر وقت‌باقی نیست دارائی مرا دزدیده‌اند زیرا من مرده‌ام و دیگر از این‌بحران نجات نخواهم یافت خانم ژیبو دارائی مرا دزدیده قبل ازاینکه بمیرم لازم است ترا در بعضی موارد روشن کنم آنها هشت‌تابلو مرا که قیمت گزافی داشته ازمن دزدیده‌اند .

اسموک گفت مرا به‌بخش من این کار را کردم زیرا نماینده قانون اینجا آمده بود بعد باطاقش رفت و کاغذ مهرداری راکه نماینده قانون باو داده بود نشان داد . پونس با دقت تمام‌این رسیدها را خواند بعد از خواندن کاغذ را بزمین انداخت و در سکوت عمیقی فرو رفت او دانست فریب خانم ژیبو را خورده تمام خاطرات‌گذشته برای لحظه‌ای بیادش آمد .

ــ دوست عزیزم اسموک بسخنانم گوش کن پائین‌برو وباین زن جهنمی بگو که من میخواهم‌نماینده خانواده‌ام که اینجاآمده

بود به‌بینم و اگر این زن نیآمد قصد دارم که این کلکسیون را به موزه تقدیم کنم و لازم است وصیتنامه خود را بنویسم.

اسموک سفارش او را بجا آورد ولی در اولین کلام خانم ژیبو با تبسمی جوابداد:

اسموک، بیمار عزیز ما تحت‌تاثیر حمله تب قرار گرفته و فکرکرده‌که عده‌ای در سالن بودند من بشرافت خود قسم یاد میکنم که کسی از طرف خانواده او اینجا نیامده است.

اسموک با این پیغام نزد پونس آمد و آنچه را او گفته بود تکرار کرد.

پونس با تبسمی گفت اوزنی حیله‌گر و ظاهرساز است او از بیخ دروغ میگوید.

توجه کن که امروز صبح یک مرد یهودی بنام ماگوس رااینجا آورد او و رومونوک و یکنفر دیکر که نزد من ناشناس بود واین مرد سومی از همه وحشتناک‌تر بود او از خواب من استفاده کرد برای اینکه اموال مرا قیمت‌گذاری کند اتفاق اینطور افتاد که‌من از خواب بیدار شدم من آنهارا خوب دیدم که بهمه جا نگاه میکردند بالاخره آن مرد ناشناس‌گفت که من از طرف خانوادمات آمدمام من با اوحرف زدم این زن شوم و حیله‌گر چنین وانمود کرد که من خواب میبینیم من صدایش را شنیدم و با او حرف

زدم هر دو وحشت‌زده شده بیرون رفتند من فکر میکردم که‌مادام ژیبو مرا از تردید بیرون میآورد این تلاشها بیهوده بود من دامی دیگر فر هم میکنم که این زن وحشی را بدام بیندازم. دوست عزیزم تو این زن را مقدس میدانی این زنی است که در فاصله یک ماه مرا بسوی مرگ کشانده من نمیخواهم حرفهای زنی‌حیله‌گر را باور کنم که مدتی از ما پذیرائی کرده این شک و تردید مرا از بین برد در مقابل هشت تابلو بتو چقدر دادند؟

ــ پنجهزار فرانک.

ــ خدای من این تابلوها بیست برابر این قیمت ارزش‌داشت آنها برجسته‌ترین کلکسیونهای من بود من دیگر حالا فرصت‌ندارم که از او شکایتی بکنم و نتیجه‌اش این است که ترا بزحمت میاندازند یک شکایت ترا خواهد کشت تو هنوز دستگاه عدالت را نمیشناسی عدالت گنداب تمام اخلاق انسانی است در مقابل آن تومیتوانستی ثروتمند شوی این تابلوها برای من چهار هزار فرانک تمام شده ولی آنها با نهایت مهارت آنرا از ما دزدیدند باید از همه کس رفع اعتماد کنی نمیخواهم تو هم بی‌چیز بمانی هرچه دارم مال تو است اما ممکن است فریب این اشخاص را بخوری میخواهم همه چیز را بتو بفهمانم برو یک‌نوتر پیدا کن که آنچه دارم بتو واگذارم.

اسموک گوش فرا میداد و دقت زیاد میکرد اگر بطوری که پونس میگوید مادام ژیبو آنقدر جنایتکار باشد باید حقیقت را انکار کرد.

اسموک میگفت در این همسایگی کسی هست که برای پرستاری ما مناسب است.

وقتی ژیبو وارد شد و این حرفها را شنید درحالیکه اشک از چشمانش میریخت گفت میتوانید خودتان یک نوتر را خبر کنیدو در وصیت‌نامه هرکه را میخواهید وارث قرار دهید وقتی شوهرم در بستر مرگ است میتوانم او را ترک‌کنم من حاضرم تمام پونس‌های دنیا را بدهم که شوهرم سلامت بماند مردی که در مدت سی سال هرگز، اعث غم و اندوه من نشده است بعد اسموک را در آن حال گذاشت و بیرون رفت.

اجاره‌نشین طبق اول پرسید آقای پونس باز همانطوربیمار است؟

این اجاره‌دار نویسنده دفاتر مجلس و نامش آقای ژولیوار بود.

اسموک با حالت دردناکی گفت او در حال مردن است.

ــ در نزدیکی اینجا در کوچه سن‌لوی آقای تروگنون نوتر منزل دارد این نوتر محل خودمان است.

رومونوک از اسموک پرسید میخواهید او را اینجا بیاورم.

اسموک گفت با کمال میل اما به بنید نظر خانم ژیبو در این مورد چیست؟

ژولیور میگفت که آقای پونس دیوانه شده.

ـ خیر حال او بسیار خوب است من چنین چیزی را باور نمیکنم.

تمام همسایگان که این سخنان را می‌شنیدند تعجب‌میکردند اسموک که آقای فریزر را نمیشناخت هیچ توجهی بحال اونداشت فریزر دو کلام به خانم ژیبو گفته و او نمیتوانست مخالفت کند شهرت دادن دیوانگی به‌پونس برای آنها سنگ بزرگی بود.

وقتی اسموک به‌نزد فریزر رفت او بکلی‌نمایندگی خانوادگی پونس را انکار کرد رومونوک که دید دکتر پولن آمده بیرون رفت.

یک روز که رومونوک در دکان خود نشسته فکر میکرد، خانم ژیبو را که لباس مجلل و تازه‌ای پوشیده در آن حال چشمش به پولک مسی افتاد که ظاهرا" اکشیده شده بود و ناگهان این‌فکر بخاطرش‌رسید که این پولک مسی را در جوشانده ژیبو تمیز کند واین پولک را به بندی بست و ژیبو در این روزها فکرش متوجه بیماری شوهرش بود او هم قاعدتا" بدیدن دوست خیاط خود میرفت و در این چند دقیقه فرصت یافت پولک‌زنگ زده را در

جوشانده خانم ژیبو فرو برد این پولک رنگ زده و نتیجه این عمل جنایتکارانه این شد روز سوم موهای ژیبو شروع به ریختن نمود و دندانها در جای خود لق شد و مانند یک نوع زهر دراو کارگر افتاد دکتر پولن از دیدن این تغییرات ناگهانی تعجب‌کرد زیرا آنقدر تجربه داشت که اثریک فلز خارجی را بداند و جوشانده را بدون اینکه بکسی بگوید بخانه خود برد و خودش آنرا تجزیه کرد اما چیزی پیدا نکرد.

اتفاق اینطور افتاد که‌در همانروز رومونوک که ازکاری که‌کرده بود متوحش بود پولک اکسیده را هم پاک نکرد و دکتر پولن‌به تجربه دریافت که خون مرد بیمار تجزیه شده کوچه نورماندی هم ازکوچه‌هائی بود که آب رودخانه آن همیشه الکل‌آلوده و چون مسیران‌از خانه‌های دیگر است ممکن است باعث این مسمومیت شده است.

خانم ژیبو برای کارهای منزل بیرون میرفت و مرد خیاط در کارگاه خود جلو پنجره نشسته بود زانوان مرد خیاط نیمه فلج شده بود و خون در پای او جریان داشت و تقریبا" تمام اعضاء بدن اوفلج شده بود بیماری شوهر و سلامتی زن درنظر دکتر امر طبیعی بود و یک روز ژیبو از دکتر پرسید:

بنظر شما بیماری شوهر من‌چیست؟

ــ خانم عزیز او از بیماری فقر دارد میمیرد آزمایشات متعدد نشان میدهد که خون او کثیف و آلوده شده است.

یک جنایت بدون علت و بدون منفعت در نظر دکتر عجیب میآمدچه کسی میخواست او بمیرد آیا زنش این کار رامیکند دکتر از آن جوشانده که کمی قند در آن ریخته بود به خانم ژیبو خوراندقسمت بزرگی از جنایتها انتقام روی آنرا میپوشاند اگر کسی مرتکب این جنایت شده باید دلیلی داشته باشد و جنایتها مرتکب آنها پیدا است ولی در اجتماع خانم ژیبو و مرد خیاط رومونوک بود که غیر از آنها کسی وجود نداشت این مرد بیچاره کسی نبود که دشمنی داشته باشد دشمنی رومونوک چنان مخفی بود که کسی نمیدانست دکتر، خانم ژیبو و اخلاق را میدانست و امکان داشت فکری کرده باشد او پونس را اذیت کرده بود ولی او کسی نبود که عامل این کار باشد از آن گذشته هر وقت دکتر میآمد ژیبو از این جوشانده میخورد و قسمتی راهم بشوهرش میداد پولن فکر کرد شاید برحسب اتفاق بوده اما دکتر میدید که حال مرد خیاط روزبروز بدتر شده واورا بسوی مرگ میکشاند.

رومونوک که عامل این عمل بود میگفت منهم میدیدم که حال آقای ژیبو روزبروز بدتر میشود.

یکی دیگر گفت اوخیلی کار میکند ممکن است خون اوآلوده

شده است .

یکی ازهمسایگان میگفت میخواست اندرز مرا بشنود باو توصیه میکردم که روزهای یکشنبه استراحت کرده بگردش برود زیرا او هیچ روز تعطیلی نداشت بالاخره کار بجائی رسید که مامورین پلیس ناحیه نیز مرگ او راحتمی میدیدند و رومونوک‌هم در این روزها مشغله‌ای داشت‌زیرا اسموک آلمانی از او خواهش کرده بود که بوسیله تروگنون آقای فریزر را پیدا کند .

فریزر گفته بود من وقتی میآیم که او حاضر باشد وصیت‌نامه را بنویسد و با وجود این باید مراقب او باشید .

این وکیل مدافع که مدتی خود رانشان نداده بود یکروز دوست خود دکتر پولن را ملاقات کرد و باو گفت :

آه آقای دکتر مثل اینکه کارها روبراه است و امروز میگویم چطورفکرکن نقش تو در این‌کار چیست من رئیس دادگاه هستم من بتو توصیه میکنم با مادموازل میتل نواده قاضی بزرگ ازدواج کنی .

فریزراثر این کلام را همانطور گذاشت و بطرف بولوار با سرعت تمام رفت سوار اتوبوس شدو در ساعت چهار فرزیر مطمئن بود که پرزیدنت‌را تنها پیدا کند زیرا هیئت قضات مقارن ساعت

چهار از کار خود برمیگردند .

خانم‌کاموزوت او را پذیرفت زیراآقای لوبوف درباره فریزر توصیف زیاد کرده بود امیلی در مقابل فریزر مثل گربه‌ماده‌ای بود اما وقتی نامه‌ای را که در آن نوشته بود ماگوس و رومونوک حاضرند تابلوها را مجموعـا " نهصد هزار فرانک نقد خریدارند خانم پرزیدنت نگاه عجیبی باو انداخت این نشان میداد کـه فریزر در این کار دست دارد .

ــ آقای پرزیدنت مرا مامور کرده بشما بگویم که فردا ناهار در منـزل مـا دعوت دارید همه اعضای خانواده هستند. آقای کودشال جانشین دوروش وکیـل مدافع آقـای بریه‌نوتر خانواده مادام و دخترم در این جلسه حضور دارند ببعد از کرده شما ومن و نوتر و وکیل مدافع با هم کنفرانس مختصری خواهیم‌داشت ، و در این جلسه اختیار همه چیز را بشما میدهم هرچه شما تصمیم بگیرید آنهاعملی بانجام میرسانند در موقع لزوم آقای مارویل آنچه را بگوید عمل میکنند .

این پشتیبانی باید تا بوقت مرگ من باشد .

ــ تا هر وقت بخواهید .

ــ خانم پرزیدنت‌اگرمن یکنفر را برای پشتیبانی میخواهم نفع آن برای شما بیشتر از نفع من است وقتی خود را کاملا "در

اختیارشما میگذارم بعد از پایان کار همان محبت و همان پشتیبانی را میخواهم من میخواهم با علاقه تمام کارها را دست بگیرم زیرا در مورد جانشینی اشکالات زیاد موجود است مخصوصا" درکاری که نهصد هزار فرانک در آن مطرح باشد شما بهنجابت آقای کودسکال تردیدی ندارید اما باید تمام کارها را بهعهده یک مرد زرنگ و کارکشته بگذارید .

پرزیدنت باو نگاه طولانی انداخت وگفت :

شما بایدخیلی بالا یا خیلی پائین بروید در اینکار بجای جاهطلبی یگ پست عالی میخواهم با دادستان کل صحبت کنم و راه درازی را بهپیمایم .

ــ خانم اجازه بدهید من خودم این کار را انجام میدهم رئیس قضات برای آقای ویتل یک اسب کارکرده است اما من یک اسب جنگی تهیه میکنم .

خانم پرزیدنت آخرین توصیه را باو نمود وگفت :

شما مشاهدهمیکنید که من درکار خودم مانند وکیلی تجربه کرده هستم که شما را در کارها راهنمائی میکنم آقای پرزیدنت موقعیکه در عروسی دخترش دچار اشکال شد میخواست زمینهای مارویل را که قابل فروش بود بفروش برساند و ما برای عروسی دخترمان کهمیدانیم این زمین را تقسیم کردیم و امیدوارم دخترم

که‌تنها وارث خانواده ماست بقیه این زمین را باو بدهیم ولی‌این زمینهای وسیع اکنون که تمام آن علفزار است یک انگلیسی خریده وامیدواریم که او بعد از بیست سال بگردد او در آنجا پارک‌بسیار مجللی ساخته این سرزمین مانند کارخانه‌ای است و چسبیده به پارک‌دختر من است میتوان بمقدار هفتصد هزار فرانک از آن درختان ونباتات بدست‌آورد و درآمد آن بیست‌هزار فرانک است اما اگر آقای وادمان بداند که میخواهیم آنجا را بخریم دویست سیصد هزار فرانک بیشتر میخواهد .

ــ ولی‌خانم این‌ارثی‌را که بشماپیشنهادمیکنم بدست شمابرسد کاملا" به نفع شما است من این‌کارها را بلدم خودم بانگلستان میروم زیرا من مدتی درمانت کار کرده‌ام .

درآنجا باید با آقای وانتیل روبرو شوید این نوتر اکنون باید خیلی‌ثروتمند باشد .

ــ اما خانم وانتیل زیاد خرج میکند بشما قول میدهم که ماموریت انگلستان را هم انجام دهم .

ــ اگراین‌کاررا انجام دهید حقشناسی دائمی مرا خواهید داشت خداحافظ‌آقای فریزر وعده ما برای فردا باشد .

فریزر از نزد پرزیدنت خارج شد .

با خود میگفت‌فردا من با پرزیدنت مارویل شام صرف‌خواهم

کرد این افرادفعلا " در چنگال من هستند بشرط اینکه ریاست کامل بدست من باشد بایستی با این مرد آلمانی نیز صحبتی بکنم و میدانم بریاست قضات خواهم رسید این آقای تابورو که اکنون از ازدواج با دخترش مخالفت میکند وقتی من باین مقام رسیدم با میل تمام او را بمن خواهد داد .

مادموازل تابوره این دختر سرخپوست که مبتلا به بیماری سینه است دارای کاخ بزرگی است از مادرش باو میرسد بعد از مرگ پدرش ششهزار فرانک مقرری ماهیانه دارد او دختر زیبائی نیست باید هجده هزار فرانک به دست آورد نباید انسان روی پر کاهی که راه میرود توجه داشته باشد .

وقتی از میدان نورماند بکوچه نورماندی رسید در رویای طلائی فرو رفته بود او را در نظر داشت .

مادموازل میتل را که دختر قاضی بزرگ بود به عقد دکتر پولن در آورد .

وقتی اسموگ نزد پونس رفت باو گفت که آقای ژیبو درحال مرگ است وروموتوگ بدنبال آقای تورگنون نوتر رفته پونس یادش آمد که چندین بار نام تورگون نوتر را برد ومیگفت که او مرد نیکوکاری است و پونس که سخت بی اعتماد شده بود بفکر نقشهای افتاد که حیلههای ژیبو را خنثی کند و همه را بعهده

اسموک گذاشت اسموک که ازخبرهای تازه متوحش‌شده بودگفت دراین منزل خبرهائی هست اگرآقا ژیبو در حال مرک باشد ما بـرای چند لحظه آزادی نداریم یعنی هیچ جاسوسی در کار نیست زیرا میدانی که‌جاسوسی‌مارا میکنند برو سوار یک درشکه بشو و به‌تئاتر برو به‌هلوئیز که‌هنرمند اول تئاتر است بگوکه من میخواهم قبل از مردن‌او را، م بینم و در ساعت ده و نیم خود را باینجا برساند و از آنجانزد دوستان خودش برو و از آنها خواهش کـن فـردا ساعت ده اینجا باشند یعنی برای احوالپرسی من بیایند طوری بیانید که از اینجا رد شـده خواسته‌اند حال مرا جویا شوند.

این‌نقشه هنرمند سالخورده بود که احساس مرک میکرد او میخواست او را وارث مستقیم خود قرار دهد و برای اینکه ازهر اشکالی‌جلوگیری کند میخواست وصیت‌نامه خود را بیک نوتردیکته کند واین‌کار را در مقابل چند شاهد میکرد که فکر نکنند او در حالت عقل کامل نبوده و برای اینکه به کاموزوت‌ها بهانه‌ای ندهد باو حمله کنند.

این نام ترونگون بنظرش حیله و دست‌آویزی بود بنظرش رسید قبلا" برای او نقشه‌ای کشیده‌اند که عامل همان ژیبوباید باشدومیخواست ازاین ترونگون این استفاده را بکند یک اقرارنامه بگیرد بعد آنرا در قفسه خود پنهان کند و پنهان کردن این‌اقرار

نامه برای آن بود که مبادا خانم ژیبو آنرا یافته و بخواند وبعد فردای آنروز میخواست این اقرارنامه رانابود کند و بعدفردا صبح یک وصیت نامه رسمی تنظیم خواهد شد.

وقتی خانم ژیبواو را دیوانه قلمداد کرده نفرت وانتقام و حرص خانم پرزیدنت را احساس کرده بود او میخواست فردا صبح تمام این رشته را پاره کند.

پونس وقتی که دید ژیبو ازاو دزدی کرده پونس از تمام شاهکارهای خود خداحافظی کرد و فقط میخواست بمیرد و مانند قدیمیها مانندمقدسین باشد او در اعماق قلب خود میخواست محبت خود را به اسموک نشان بدهد.

هلوئیز بریستوازآن افرادی بود که در یک وضع نامطلوب هم راست و صادق میماند و با خود میگفت اگر او خواسته جای مرا به گارانژوت بدهد این خدمتی بود که بمن کرده است.

اسموک بدون اینکه کسی متوجه شود بیرون رفت و باسرعت تمام برگشت برای اینکه پونس را زیاد تنها نگذارد.

باو گفت دوست عزیزم من تمام قوای خود را دارم زیرا احساس میکنم که خواهم مرد و باراده خداوند هیچ ناراحتی احساس نمیکنم.

در این وقت نوتر وارد شد و سلام کرد.

پونس گفت این تنها دوستی است که در این جهان دارم و میخواهم اورا وارث مستقیم خود قرار دهم چه فرمی‌بایدنوشت که اسموک که یک مرد آلمانی است که با قوانین ماآشنا نیست بدون شک و هیچ اشکال جانشین من باشد.

نوتر گفت هرچه شما میخواهید نوشته میشود این قانون عدالت انسانی است امادر مورد وصیت‌نامه مقرراتی دیگر دارد.

یک‌وصیت‌نامه که در حضور نوتر و شاهدها که آنرا تصدیق میکنندوصیت‌نامه باید قانونی باشد در صورتیکه وصیت‌کننده نه فرزند و نه پدر و نه برادر داشته باشد.

ــ از همه اینها که گفتید من هیچ ندارم تمام محبت‌وعلاقه من بطرف دوستم اسموک است که او را میبینید.

اسموک گریه میکرد اگر شما اقوام دور نداشته باشید قانون همه را مال شما میداند زیرا اگر شما تحت شرایطی ندارید زیرا یا دیده‌اید وقتی یک وصیت‌نامه اشکالی نداشته باشد یک‌وصیتنامه در حضور نوتر بی‌اشکال است از طرفی هویت وصیت‌کننده نباید مورد ایراد باشد و امضاء وصیت‌کننده جرو بحثی در آن‌نیست زیرا نوتر همه اینها را تصدیق میکند از آن گذشته یک وصیتنامه خطی و روشن بدون ایراد است.

پونس‌گفت من مایلم یک وصیت‌نامه شفاهی بنام دوستم

بنویسم آیا ایرای دارد؟

نوترگفت بسیار خوب اگر میخواهید بنویسید من دیکته میکنم.

اسموک‌وسائل تحریر مرا بده‌آقا شما خیلی آرام دیکته کنید زیرا نباید کسی دیگر بشنود.

نوتر پرسید ابتدا قصد خود را بمن بگوئید.

در فاصله ده دقیقه خانم ژیبو که پونس تصویر او را در آئینه میدید وصیت‌نامه امضاء و تمبر شد و پونس آنرا بدست اسموک داد و باو سفارش کرد که آنرا درمحلی که خودش‌میداند پنهان کند آنرا در دستمال خود گذاشت و زیر بالش خودقرار داد نوترمزد خود را گرفت و از در خارج شد وزمانی که خارج خارج شد خود را در مقابل خانم ژیبو دید.

ــ بسیارخوب آقای پونس نامی از من برد.

آقای ترونگون نوترگفت خانم شما نباید انتظار داشته‌باشید که اسرار کسی را بشما بگویم آنچه راکه میتوانم بگویم احساس کردم توطئه‌هائی درکار هست اما آقای پونس یک‌وصیت‌نامه‌قانونی نوشت و امضاء کرد که من آنرا تائید میکنم.

نمیتوان گفت کــه حالت خشم ژیبو از شنیدن این حرف برافروخت و بخاطرش رسید که باهمکاری مادموازل رومونوک ساعت

سه باطاق رفته ووصیت‌نامه را بخواند.

ملاقات مادموازل هلوئیـز در ساعت ده و نیم عصر بنظر بسیار طبیعی بود اما بقدری از قیافه او ترسید که چیزی درباره هزار فرانکی که از گدیسار گرفته بود صحبتی بر زبان نیاورد و فقط در مقابل او احترامات لازم را بجا آورد.

هلوئیز گفت:

دوست عزیزم شما در منزل خودتان راحت‌تر هستید و در حالیکه از پله‌کان بالا میرفت افزود خیلی بهتر است که شما در سرزمین خود زندگی کنید.

هلوئیز چون بسا بیکسو با درشکه آمده بود او لباس مرتبی پوشیده‌بود زیرا عصرانه را در یکی از اپراها دعوت داشت‌خانم شادوله ساکن سابق کوچه سن دنی و فعلا" اجاره‌نشین طبقه بالا بود وقتی وارد شد پرسید:

خانم ژیبو چه خبر است؟

ــ تقریبا" هیچ خبری نیست.

مادام شاتوله بدخترش گفت بگذار خانم عبور کند.

این فریاد وحشتناک هلوئیز را ناراحت کرد وروی خود را گرداند.

ــ دختر شما خیلی از ما دوری میکند.

هلوئیزنگاهی به پاپولو انداخت و در حالیکه تبسم میکرد .

آقای شاپولن گفت او دختر زیبائی است مادام شاپولن وشگونی از شوهرش گرفت واو را بطرف آپارتمان هدایت کرد .

هلوئیزگفت دوست قدیم من در حالیکه وارد آپارتمان میشد در آنجا هنرمند پیر را دید بارنگ پریده دراز کشید تمام اعضای تئاتر از طرف شما نگران هستند ولی شما مردخوش قلبی هستیدهر کدام کارخود را دارند و فرصتی ندارند بدیدن دوستان بروند گودیسار میخواهد هر روز بدیدن شما بیاید وهر روز با پیش آمدی روبرو است در هر حال ما همه شما را دوست داریم .

پونس رو به ژیبو کرد و گفت :

لطف کرده ساعتی ما را تنها بگذارید ما در باره تئاتر میخواهیم صحبت کنیم .اسموک خانم را راهنمائی میکند .

اسموک باشاره پونس خانم ژیبو را پشت در گذاشت و در را بست .

ــآه آلمانی کثیف اوهم دارد مثل او خراب میشود ــاین آقای پونس است که آنها را در این ساعت دعوت کرده اما بداند جواب این رفتار را بشماخواهم داد اگر این زن بیسر و پا از هزار فرانک آنها صحبت میکند بآنها خواهم گفت که این از مسخره‌های

تئاتر است .

بعد از اینکه اسموک ژیبو را روانه کرد پونس گفت من فقط بشما اعتماد دارم که یک نوتر شرافتمند برای من پیدا کنید فردا صبح ساعت نه و نیم اینجا بیاید و وصیت‌نامه قانونی مرا بنویسد من میخواهم تمام ثروت خود را در اختیار اسموک بگذارم اگر اسموک آلت دست کسی واقع شود از نوتر میخواهم که از او حمایت کند باین جهت است که من یک نوتر قابل توجه میخواهم واز آنها نباید که مخالف قانون رفتار کند من به برتیه جانشین کاردو اطمینان ندارم زیرا وارث من باید یک پشتیبان محکم داشته باشد .

هلوئیز گفت من کارهای ترا بدست میگیرم نوتر فلورین کنتس برول لئوپارد هانکن یک انسان پرهیزکار که با جمع‌آوری پول مخالف است او برای دوستان ما خدمت کرده او علاه بر دفترش دارای هشت هزار فرانک مقرری است او از نوترها معروف بالاخره او مردی بسیار سنگین و شرافتمند است او قبل از اینکه بخوابد، بچند نوتری سر میزند دیگر چه میخواهی از این نوتر بهتر در پاریس نیست تو میتوانی راحت بخوابی اول اینکه امیدوارم تو خوب شوی و باز هم با ما همکاری کنی ولی از هرچه بگذری زندگی بسیار کثیف است وزرا و عالی‌رتبه‌ها با ثروتمندان همکاری

دارند.

ــ هلوئیز از تو میخواهم که خیلی احتیاط کنی.

ــ این کار تئاتر نیست بلکه یک ماموریت مقدس است.

دخترم آقای تو کیست؟

ــ او شهردار حوزه خودمان است آقای بودوایه احمق‌تر از کروول بود زیرا میدانی کروول یکی از فرماندهان قدیم گودیسار بود او مرده. چنـد روز نیست و برای‌من حتی یک سیب‌زمینی بیادگار نگذاشته از این جهت است که بشما میگویم قرن مابسیار نفرت‌انگیز است.

و از چه بیماری مرد؟

بوسیله زنش اگر با من مانده بود هنوز زنده میماند توهم بیمارنیستی اگرچند روز بگردش و سیر و سیاحت بپردازی حالت خوب میشود چشمان تو با فروغ وزنده است که هرگز ترا اینطور ندیده بودم.

بعد از آن هلوئیز رفت و مطمئن بود از این‌به‌بعد گارنژو برای همیشه ریاست ارکستر راعهده‌دار خواهد بود.

فریزر مانند گربه‌ای‌که‌گوشت را بدهان گرفته در منزلی‌نزدیک منزل ژیبو مسکن داشت وقتی هلوئیز از در حیاط بیرون آمد و زنگ در را زد دانسـت که وصیت‌نامه باتمام رسیده اوآمده بود

با دربان صحبت کند زیرا ارباب ترنگون نوتر امتناع کرده بود که یک کلام در باره وصیت‌نامه حرف بزند حتی به فرایزر ومادام ژیبو چیزی نگفته بود مرد قانونی وقتی هلوئیز را دید سعی کرد که ته توی این کار را در بیاورد.

به خانم ژیبو گفت ساعت دقیق و خطرناک برای شما فرا رسیده.

ــ آه بلی شوهرم ژیبو بد حال‌است‌وقتی فکر میکنم ازآنچه بدست‌آورده‌ام او بهره‌ای نخواهد برد.

ــ باید دانست آیا آقای پونس‌چیزی برای شما دروصیت‌نامه منظورداشته آیا نام شما در وصیت‌نامه برده شده یا اینکه شمارا فراموش‌کرده‌من وارثین حقیقی را معرفی میکنم و باید نام شما هم در آن باشد وصیت‌نامه خطی است میدانی آنرا کجا مخفی کرده؟

در یک مخفی‌گاه میز تحریر و کلید آنهم با او است آنرا در گوشه دستمالش پیچید و دستمال را زیر بالش‌خود مخفی کرده است من تمام اینها را دیده‌ام.

ــ آیا وصیت‌نامه مهر و تمبر خورده است؟

ــ متاسفانه بلی

این خیانتی‌است که وصیت‌نامه‌ای را پنهان کرده‌و یادست

کاری کرده باشند ولی ما نمیتوانیم آنرا به بینیم ولی چگونه‌این وصیت‌نامه شاهدی نداشته آیا این مرد خواب سنگینی دارد؟

ـ بلی وقتی شما بخواهید همه را وارسی کنید او از خواب بیدار میشود معهذا باید به‌بینم فردا یا امروز میروم و آقای‌اسموک را بیدا میکنم اگر شما بیائید میتوانید در این فرصت وصیت‌نامه را بخوانید.

ـ بسیار خوب من ساعت چهار از خواب بیدار میشوم و آهسته در شما را میزنم.

مادموازل رومونوک که بجای ن بالای‌سر ژیبو است خبر میشود و دررا باز میکند ولی بهتر است برای بیدار کردن من به پنجره بزنید.

فریزر گفت‌همین کار را میکنم شما روشنائی دارید یک شمع کوچک‌کافی است در نیمه شب اسموک بیدار بود و به پونس نگاه میکرد قیافه‌اش مانند یک مشرف بمرگ بهم رفته بعد دراز کشید مثل کسی که میخواهد بمیرد.

پونس‌میگفت شاید من تا فردا عصر نیروی زنده ماندن‌داشته باشم اسموک یقین بدان حالت مردن من تا شب آینده طول‌میکشد وقتی نوتر و همراهانش‌میروند تو بدنبال کشیش مهربان خودمان به دوپلانتی‌کشیش کلیسای سن فرانسوا میروی این مرد مهربان

از بیماری من بیخبر است و میخواهم فردا ظهر اینجا آمده برای من دعا بخواند بعد از مکث طولانی گفت:

خداوند نخواست که زندگی‌مطابق میل من باشد من زنی‌از خانواده‌ام دوست داشتم بزرگترین آرزوی‌من او بود زندگی برای تمام افراد جهان ناسازگار است‌زیرا افرادی که دیده‌ام که آنچه آرزوداشته و دارند ولی آنها هم خوشبخت نشدند در تمام‌این بدبختی‌ها دوست خوبی را نصیب من کرد که تو بودی و ازاینکه تـرا داشتم خیلی خوشحال بودم اسموک عزیز من قلب خود را بتودادم گریه‌نکن وگرنه‌دیگر حرفی نمیزنم آنقدر برای من شیرین است که با تو از خودمان صحبت کنم تاوقتی صدای ترا بشنوم زنده‌خواهم‌ماند دنیا ومشاغلم رارها میکنم زخمی در دل‌نخواهم داشت بالاخره من غیر از توکسی را نمیخواهم.

دوست‌عزیزم گوش کن‌تو دارای سادگی و ملاحت یک کودک ده ساله را هستی که هیچوقت مادرخود را فراموش‌نکرده خداوند کسانی را که مثل تو هستند نگاه میدارد معهذا افراد بدی دراین جهان هستند که باید ازآنها دوری کنی تو خواهی دید که‌خانم ژیبو همیشه از پنجره مراقب ما است و میخواهد وصیت‌نامه جعلی را از ما بدزدد من میدانم که این زن جهنمی فردا صبح که تـو خوابیده‌ای پیام خواهد داد خوب بمن گوش بده اسموک که این

کلمات‌را شنید چنان بیحال شد که سرش‌را روی دسته مبل‌گذاشت تو آنجا پیش خودت چه میگوئی؟

اسموکگوش‌کن باید بسخنان کسی که میخواهد بمیرد گوش کنی.

ــ گوش میدهم.

ــ از طرف اطـاق تـو از در کوچک نمازخانه که بیکی از اطاقهای من راه دارد از اطاق تو وارد آنجا میشوند.

ــ پس چه باید بکنیم؟

ــ هر دو طرف اطاق خودت را مثـل من محکم به‌بند بعد در اطاق‌خود را نیمه باز میگذاری وقتی خانم ژیبو میخواهد از اطاق تو باطاق من راه پیدا کند (ممکن است امروز صبح خیلی زود بیاید؟ تو طبق معمول خود را بخواب میزنی سعی کن‌حالت خودت بدهی.

وقتی او از پشت مبل از در اطاق تو میگذرد و مدتی‌ساکت میماند و از پشت پرده نگاه میکند وقتی خوب‌نگاه کنی همه چیز را خواهی فهمید.

ــ میدانم این زن‌جهنمی میخواهد وصیت‌نامـه را بدست بیاورد من نمیدانم او چـه میخواهـد بکند اکنون برای اینکه اعصابم آرام شود برای من آهنگی بنواز ساعتی برای او پیانو

نواخت و هر دو در عالمی دور از این دنیا فرو رفتند.

ژیبو باحوالپرسی اسموک آمد و باو گفت شما که خبر ندارید شوهرم در حال مردن است.

اسموک گفت شمازن مقدسی هستید برای او دعا کنید.

ژیبو گفت بسیارخوب شما بروید بخوابید و استراحت کنید چشمان شما بسیار خسته است.

ژیبو در آپارتمان را نیمه‌باز گذاشت اسموک در همان‌پستی که قرار داده شده بود رفت‌و به مراقبت پرداخت و بعد از اینکه فریزر وارد ساختمان شد آهسته در را بست در دست او شمع کوچکی بود فقط روشنائی آن بقدری بود که بتواند محل وصیت نامه‌را پیدا کند ژیبو توانست دستمالی را به میز پونس بسته بود باز کند و این دستمال زیر سر پونس بود.

ژیبو کلید را در دستمال پیدا کرد وبطرف کشو میز رفت بدون اینکه صدائی بکند کلید را چرخاند و وصیت‌نامه را پیدا کرد و خود را بوسط سالن رساند.

این پیشروی‌پونس‌را سخت ناراحت کرد و اسموک هم‌مانند کسیکه جنایتی مرتکب شده سرتاسر بدنش بلرزه درآمد.

فریزر که وصیت‌نامه را از دست او گرفته بود گفت شما به پست دیدبانی خود بروید زیرا اگر بیدار شد بهتر است شما را

آنجا پیدا کند.

بعد از اینکه با شتاب تمام سرپاکت را گشود قراین زیر را خواند و از آن دچار حیرت شد.

این‌وصیت نامه من است

امروز۱۵آوریل سال ۱۸۴۵ در حالیکه از جسم و روح سلامت هستم این وصیت‌نامه را با حضور آقای ترونگون و نوترو چون احساس میکنم از این بیماری که بآن گرفتار شده‌ام خواهم مرد با میل و اراده شخصی این را وصیت میکنم.

من همیشه‌گرفتارمشکلاتی برای تابلوهای قیمتی خود بوده‌ام من تابلوهائی را که جمع‌آوری کرده‌ام از این شهر بشهر دیگر بمکشوردیگر حمل کرده‌ام بدون اینکه بتوانم نمایشگاهی داشته باشم‌که دیگران‌آنرا تماشا کنندمن همیشه فکر میکردم که شاهکارهای عالی هنری بایستی در اختیار موسسات ملی باشد تا دیگران از تماشای‌آن‌محظوظ گردند و چون عمر خود را در جمع‌آوری این اثر قیمتی که‌متعلق به شاهکارهای بزرگ دنیا است و تابلوها نیز دست نخورده و بدون روتوش است واین آثار تاریخی که باعث خوشبختی زندگی من بود ممکن بود بفروش رفته یکی به انگلستان و دیگری بروسیه یا کشورهای دیگر پخش شود.

بمناسبت همین دلائل این اسناد را بدولت وامیگذارم کهآنها

را در موزه لوور به‌نمایش بگذارد تابلوهای که یک کلکسیون‌کامل است‌میخواهم آنها را بدوست خود ویلیام اسموک واگذار کنم که لااقل برای او ماهیانه‌ای تا آخر عمرش تامین نماید.

اگر پادشاه بدلائلی حاضر نشد این شاهکارها را برای موزه لوور قبول کند آنها رانیز دراختیار دوست خود اسموک میگذارم که اگر بخواهند آنها را در اختیار پسرعمویم پرزیدنت کاموزوت بگذارد تابلوهای گل براهام مینیون مرکب از انواع گل لاله در اختیار آقای ترونگون نوترکه او را وارث وصیت‌نامه خود می‌دانم واگذار میشود و در مقابل آن دویست فرانک ماهانه به مادام ژیبو خواهد داد که در مدت ده سال پرستاری مرا کرده است.

باخره دوست من آقای اسموک آنرا به مجمع‌صلیب روبنس خواهد رسید که‌آنرا بمصرف زینت یکی از معابد تقدیم میکنم و ازآقای دوپلانتی تشکرات خود را اعلام میدارم و افتخار دارم که با عقیده کامل مسحیت ازاین دنیا میروم.

فریزرگفت این خرابی و واژگونی تمام امیدواریهای من‌است اکنون بخاطر میآورم که خانم پرزیدنت ازحیله‌گری این مرد توصیف میکرد.

خانم ژیبو گفت اکنون چه تصمیم دارید؟

ــ این‌آقای بیمار شما مردی وحشی و بدون احساس است و

همه را به موزه کشور واگذار کرده و در برابر دولت نمیتواند اعتراضی کرد وصیت‌نامه کاملا" رسمی است آنها هرچه بود ازما دزددیده وغارت کرده‌اند.

ــ بمن چه داده است؟

ــ دویست فرانک ماهانه قانونی

ــ راستی که این مرد بسیار رذل و پست است.

ــ بروید مراقب باشید من وصیت‌نامه را دریافت میگذارم.

به محض اینکه مادام ژیبو پشت کرد آقای فریزر رونوشتی از وصیت‌نامه نوشت و در جیب گذاشت بعد دو مرتبه سر پاکت را بست و با هنرمندی تمام آنرامهر و موم کر دو آنرا به خانم ژیبو نشان داد بعد از او پرسید آیا کوچکترین اثر رد پائی از ما بجا مانده خانم ژیبو پاکت را گرفت و فشاری داد و ناله‌ای کشید او امیدوار بود که فریزر این سند را میسوزاند.

پرسید آقای فریزر اکنون چه باید کرد؟

ــ این مربوط بشما است من وارث نیستم ولی اگر کوچکترین حقی باین سند داشتم میدانستم چه باید کرد؟

خانم ژیبواحمقانه‌پرسید این چیزی است که از شما میپرسم.

در حالیکه بلند شد برود گفت در بخاری آتش هست؟

ژیبو گفت اگر این کار را بکنیم من و شما کرده‌ایم.

فریزر گفت کسی نمیتواند ثابت کند که چنین وصیت‌نامه‌ای وجود داشته.

ــ و شما چه میگوئید؟

ــ من میگویم اگر آقای پونس بدون وصیت‌نامه بمیرد صدهزار فرانک نصیب شما خواهد شد.

ــ آه بشما کوهی از طلا وعده‌میدهند اما وقتی‌اکار تمام شد بجای پول دادن شما را بدار میآویزند.

مکث کوچکی نمود و میخواست از الی ماگوس با او صحبت کند.

فریزر گفت من بایداز اینجا بروم به نفع ما نباید که مرادر این آپارتمان به‌بینند میرویم و در اطاق شما صحبت میکنیم.

خانم ژیبو بعد از بستن در وارد سالن شد باین قصد که وصیت‌نامه را درآتش بیندازد اما ناگهان احساس کرد که از دو طرف بازوی او را گرفته‌اند.

خانم ژیبو فریادی کشید.

تمام بدنش اگر ظاهر هم بود بنای لرزیدن گذاشت کسی حقیقت را نمیدانست اما او از دیدن پونس لرزید که خودداری نمیتوانست بکندواسموک ژیبو را بزمین رها کرد که برود دومرتبه بخوابد.

آن دو نفر بیچاره هم سخت میلرزیدند وقتی پونس خوابید واسموک مختصر نیرو بدست آورد صدای گریه‌ای را شنید ژیبو دو زانو زده اشک میریخت و دست خود را بسوی آنها دراز کرد و طلب بخشش مینمود .

ووقتی‌میدیدآن دو نفر باو چهار چشم خیره شده‌اند بزبان آمدوگفت آقای‌محترم این تقصیر زنانه است من نمیدانستم چگونه وصیت‌نامه شما را بخوانم .

اسموک‌آلمانی‌با کمال قوا از جا برخاست و با آهنگ تلخی گفت :

خیلی خوب‌ازاینجا بروید شمازن بیرحم و وحشی هستید و میخواستیدپونس عزیزم را عصبانی کنید حق با او است شما زن پست‌و حقیری هستید .

خانم‌ژیبوکه حالت عصبانیت اورا دید از جا برخاست نگاهی بمرد آلمانی‌کردکه‌اورا لرزاند و زیرا دامن خود یک تابلوی کوچک متزرورا با خـود برد که الی ماگوس از آن تعریف کرده و باو گفته بود (این یک الماس است)

ژیبو در اطاق فریزر را دید که منتظرش بود بامید اینکه او این وصیت‌نامه‌راسوزانده و کاغذ سفیدی را که همراهش بود ضمیمه آن کرده بود ولی وقتی اورا با آن قیافه دید تعجب کرد پرسید

چه واقع شده است؟

ــ شما کاری کردیدکه‌مقرری‌که برای من معین بود از بین‌رفت و اعتماد مرا از این دو نفر سلب کردید.

ــ سخنان بیهوده نگوئید.

ــ خوب بگوئید چه باید کرد؟

بعد از آن ژیبو صحنه را از اول تا آخر برای آنهانقل کرد.

فریزر گفت من چیزی ازشما از دست ندادم این دوآقا از نجابت شما در تردید بودند برای اینکه خودشان این دام رابرسر راه توگذاشتند و منتظر شما بودند و به نگاهی که باو انداخت افزود شما نمیخواهید همه چیز را بمابگوئید.

ــ من چیزی ازشما پنهان‌نکرده‌ام‌از آن گذشته چه کرده‌ایم با هم بودیم‌فریزردر حالیکه میخواست‌آمدن خودش را بآنجاتکذیب کند گفت من کاری خلاف قانون نکرده‌ام.

فریزر نگاهش میکرد اما مثل این بود که موهای سر خانم ژیبو را میسوزاند.

با وحشت پرسید چه کرده‌ام؟

ــ این جنایتی است که کشف شد شما ممکن است محکوم باین شوید که به وصیت‌نامه دست زده‌اید.

ژیبو حرکتی غیر عادی کرد وموهایش از ترس خیس شد وبا

حالتی بهت زده پرسید برای چه؟

ـ این یک کار جنایتکارانه است.

اما مطمئن باشید من از شما حمایت میکنم من فکر نمیکردم که آنقدر آسان بتوان این وصیت‌نامه را خواند بگوئید این آلمانی ساده و احمق چگونه در اطاق خود را پنهان کرده بود.

این تقصیرمن بوده روز پیش به‌پونس‌گفتم بد کردید وصیت نامه‌را به نهانی نوشتید از آن روز این دو نفر نظرشان از من برگشت‌از طرف دیگر شما موجب تمام بدبختیهای من شدید من خاطره هر چیز را فراموش کردم من از این مرد آلمانی اطمینان داشتم که‌درباره ازدواج با من حرف میزد و یا اینکه همیشه بامن باشد.

ـ خیالتان راحت باشد من بشما وعده کردم که یک مقرری برای شما در نظر بگیرم و تا کنون بقول خود وفادار هستم حالا باید فکری‌کرد که شما بیش‌از ۱۲۰۰ فرانک مقرری قانونی ندارید اما باید بفرمان من گوش‌فرار بدهید و با فکر و هوش تمام آنرا اجرا کنید.

ـ من با کمال میل حاضرم

فریزرازجابلند شد و د رحالیکه با خود رونوشت وصیتنامه را میبرد با شادی تمام بمنزل آمد زیرا این وصیت‌نامه سلاح‌بسیار

وحشتناکی بود .

با خود میگفت‌من‌در برابر کارانتی خانم پرزیدنت یک‌سلاح قوی در دست دارم اگر او بخواهد به عهد خود وفا کند از این ارثیه محروم خواهد شد .

فردا صبح‌زود رومونوک بعد از اینکه در کارگاهش را باز کرد آنجا را زیر نظر خواهرش گذاشت و طبق معمول برای احوال‌پرسی آقای‌ژیبو را دید که با دقت مام تابلوی متزور را تماشا میکند وبا خود فکر میکرد که این تابلو بچه جهت دارای این ارزش است ؟

اومیگفت این تنها تابلوئی بود که ماگوس بآن علاقه زیاد داشت اگر آنرا در نزد خود داشته باشد خیلی خوشحال خواهد شد .

ژیبو پرسید در مقابل آن چقدر میدهید ؟

رومونوک باوگفت اگر بمن قول بدهید بعد از بیوگی با من ازدواج‌کنید من به عهده میگیرم که بیست هزار فرانک از ماگوس بگیرم واگر با من ازدواج نکنید آنرا بیشتر از هزار فرانک نخواهید فروخت .

ـ برای چه ؟

ـ شما باید یک رسید به عنوان صاحب باو بدهید و آنوقت با وراث درگیر شده باید وارد مرافعه‌ای پوید اما اگر زن من بشوید

این من هستم که آنرا به ماگوس میفروشم و از من نمیپرسند از کجا آورده‌اید خواهـــم گفت که آنرا از اسموک خریده‌ام بروید آنرا در منزل بگذارید و بعد از اینکه شوهرتان درگذشت کسی مدعی نمیشود آنرا ازکجاآورده‌ام شمامراخوب میشناسید ازآن گذشته اگربخواهید ، حق‌شناسی مرا برای همیشه خواهید داشت .

در وضع جنایتکارانه‌ای که خانم ژیبو داشت باو گفت ما برای همیشه بهم مربوط خواهیم بود .

ژیبو تابلو را در صندوق خود پنهان کرد و به‌او گفت نوشته خود را بیاورید .

دوست عزیزم ما میدانیم که نمیتوانیم آقای ژیبو را از مرگ نجات بدهیم آقای دکتر پولن دیروز از او ناامید میشد و میگفت او یک روز دیگـر نیســت البته این مصیبت بزرگی است ولی هرچه گذشته جای شما اینجا نبود جای تو در یک . . .

این مرد فریبنده از صدای ناله آقای ژیبو ساکت ماند .

از اینجـا بروید شما مرد وحشتناکی هستید که ازاین حرفها میزنید وقتی شوهر بیچاره‌ام در حال مردن است .

رومونوک‌از آنجا رفت در حالیکه مطمئن بود با ژیبو ازدواج میکند در ایـن موقـع دوپلانتـی بدم در رسید و در آنجا مدتی معطل ماندزیرا دوستان خانم ژیبو با میل و علاقه تمام میخواستند

از ژیبو دیده کنند .

دکترپولن که تازه از راه رسیده به کشیش سلام کرد او را بکناری کشید و گفت من میخواهم بدیدن این پونس بیچاره بروم باز هم امیدی هست که از مرگ نجات پید کند او باید تحت یک مداوای جدی قرار گیرد زیرا رودههای او صدمه زیاد دیده که غالبا" منتهی بمرگ میشود و شایدهنوز وقت آن باشد که او را عمل کنند شماباید با سخنان امیدوار کننده باو تقویت بدهید که خود را باین عمل راضی کند من تعهد میکنم که در موقع عمل هیچحادثهای پیش نیاید .

دوپلانتی کشیش گفت دعای خود را در کلیسا خواندم باینجا خواهم آمد زیرا آقای اسموک در حالی است که احتیاج به کمکهای مذهبی دارد .

دکترپولن گفت بمن گفتهاند که اوتنهااست امروز صبح این مرد آلمانی با خانم ژیبو مباحثهای داشته او کسی است که سی سال از این دونفرپرستاری کرد و اکنون گویا با هم اختلافاتی پیدا کردهاند ولی درهر حال در این وضع نبایداو را تنهاگذاشت باید باین قبیل اشخاص کمک کرد .

دکتر یکنفر را صدا کرد و باو گفت : آقای گونتینه بزن خود بگوئیدآیاچند روز غیبت خانم ژیبو میتواند از این دو نفرپرستاری

کند وکارهای‌خانه آقای اسموک را انجام دهد اگر این اختلاف هم بین‌آنها واقع نمیشد لازم بود که دیگری از آنهاپرستاری کند بعد به دوپلای گفت اوزن شرافتمندی است .

ــکشیش‌گفت‌ازاین بهتر کسی را نمیتوان یافت زیرا اوبوضع این منزل بیش از دیگران آشنا است .

چندلحظه بعد دکتر پولن بر بالین‌پونس و اسموک بیجهت التماس میکرد که حاضر به عمل شود .

پیرمرد بیچاره بسخنان اسموک گوش فرا نمیداد و با حرکت منفی سر مخالفت خود را ابراز میداشت بالاخره بیمار قوای خود را جمع کرد و به اسموک گفت :

بگذار راحت بمیرم .

اسموک ازشدت درد بخود می‌پیچید اما دست پونس را گرفت وآهسته بوسید و دستش را میمالید که باو جان تازه‌ای بدهد .

دکتــر پولن میگفت او در حال جان کندن است چند ساعتی میتواند تنفس کند شما باید به دنبال کشیشی بروید که شب را در بالین او باشد ولی وقت آن است‌که خانم کانتینه از او پرستاری کندمن از عقل او نگرانم باید افرادی نیکخواه باو دلداری بدهند .

دکتر به مرد آلمانی گفت اگر پونس بمیرد شما بدون کمک خانم ژیبو چه میکنید؟

ــ در این مورد هیچ نمیدانم .

ــ ولی باید غذا خورد چه کسی غذای شما رافراهم میکند ؟

اسموک بطور ساده گفت درد و رنج برای من اشتها باقی نگذاشته .

امااگر اومرده‌بایک شاهد باید خبر مرگ او را اطلاع بدهید و باید او را بخاک بسپارید و باید آمبولانس را برای بردن او خبر بدهید باید بمحافظی که از او نگاهداری میکند چیزی برای خوردن بدهید وقتی کشیش اینجا است آیا این‌کارها را میکنیددر یک پایتخت متدمن که مثل سگ نمیتوان مرد .

اسموک‌چشمان‌خودرا گشود و حالتی چون دیوانگان داشت .

ــ شما نمیتوانید همینطور بیدار بمانید و ساعتی نخوابید جای شما چه کسی مراقب او است زیرا باید کسی باشد وداروها را باو بخوراند .

ــ هیچ نمیدانم .

ابه دوپلانتی‌گفت من به مادام کانتینه میگویم اینجا بیاید او زن بسیار شرافتمندی است .

این مشکلات برای دوست اواسموک را کاملا" پریشان کرده بود .

دکتر پولن به کشیش گفت‌او مثل یک بچه میماند .

کشیش‌گفت بسیار خوب میروم با مادام کانتینه صحبت میکنم واو رانزد شما میفرستم .

ــ بخود زحمت ندهید او همسایه من است و من همین حالا میروم .

مرگ مانند یه اجل نامرئی است که بیمار ازخود در مقابل اودفاع‌میکند در حالت نزاع آخرین ضربه را دریافت میکند پونس دراین‌وضع‌قرار گرفته بود ناله‌ها و فریادهای بلند میکشیدفورا" کشیش‌ودکتر واسموک بطرف او دویدند بلافاصله پونس‌که بعد از این‌ناله‌حالت زندگی پیداکرده بود چند لحظه‌آرام ماند که‌علامت جان‌کندن بودبعد بحالت‌طبیعی برگشت و کسانی را که آنجابودند نگاه کرد .

آه‌دکتر من‌بسیار رنج‌کشیدم اما حق با شما است اکنون‌حالم بهتر است . متشکرم کشیش مقدس از خود میپرسیدم‌اسموک کجا است ؟

ــ اسموک از دیروز تا بحال چیزی‌نخورده حالا ساعت چهار است هیچکس در اینجا برای کمک بشما نیست‌و صدا کردن خانم ژیبو نیز خطرناک است .

پونس بانفرت تمام گفت اوهرکاری میتواند بکند درست است اسموک احتیاج بیک پرستار دارد .

ــ من و کشیش بفکر شما بوده‌ایم .

ــ آه خیلی متشکرم فکر این رانمیکردم .

ــ و اوپیشنهاد میکند مادام کانتینه رانزد شما بفرستد

ــ بلی میدانم . او زن مهربانی است .

ــ او مادام ژیبــو را دوست ندارد و برای پرستاری اسموک میآید .

ــ دوست عزیزم او را نزد من بفرستید او با شوهرش اینجا باشد خیال‌من‌راحت است آنهاکسی‌نیستندکه چیزی را بدزدند .

در مدتی کــه به بیمار اطمینان دادند که کسی را بفرستند آقای فریزر مادام کانتینه را کەصندلی کرایه میداد او را نزدبیمار فرستادند و بآنها قول داد که کمک کند .

خدمتکار فریزر قول داده بود که اجازه ندهد هیچکس مزاحم پونس و اسموک باشد .

خانم کانتینه زنی خشک با دندانهای بزرگ‌و آقای فرایزرتصمیم گرفته‌بودکه‌یک جاسوس نزد کانتینه بگذارد نام این جاسوس‌سوواج بود او وظیفه داشت روی یکی از تختخوابها بخوابد و ازاسمــوک پرستاری کند وقتی این‌دو زن‌بوسیله دکتر پولن معرفی شدند پونس آخرین نفس را میکشید بدون اینکه اسموک متوجه شود .

مرد آلمانی‌دست رادر مشت گرفته و احساس میکردکه حرارت

آن بتدریج کم میشود همین زن وحشتناک بود که چشمان پونس را بست و مانند پرستاران ماهر لباس پونس را بیرون آورد و او را درازکرد دستهایش را بهر طرف بدن گذاشت روانداز را تا حدود بینی روی او انداخت مثل اینکه او را در یک پاکت بسته است.

باید یک پتو بدهید که جسد را در آن بپوشانیم.

این‌مردبیچاره میدید که بهترین دوستانش مرد و این‌مرد پونس بهترین دوستان وتنهاکسی بود که از او محبت دیده بود.

سواج گفت از مادام ژیبو بپرسم که پتوها کجااست؟

مادام سوواج نزدفریزررفته بود که مرگ پونس را باواعلام کند واوهم با درشکه خود را به خانم پرزیدنت رساند و او وعده کرد که اقدامات برای وراثت برای فرد انجام شود.

مادام کانتینه به اسموک گفت یکساعت بعد بدیدن مادام ژیبو میروم که مدتها اینجا بوده که بمن بگوید چیزهائی راکه میخواهم کجااست ولی او هم چون شوهرش را از دست داده‌گمان نمیکنم کاری بکند.

اسموک باین زن‌نگاه‌کرد که شرارت ازسر و روی او میبارید.

اومیگفت برای مرده یک کفن لازم است‌برای این کارهاپول لازم است باید وسائل آشپزخانه خرید زیرا کشیش برای اینکه‌شب در اینجا بماند خواهد آمد و این خانم چیزی در آشپزخانه پیدا

نکرده است .

خانم سوواج میگفت برای من هیزم و زغال برای تهیه شام لازم است اما هیچچیـز در اینجا نیست و خانم ژیبو چیزی باقی نگذاشته است .

خانم کانتینه گفت اسموک را نشان داد که در گوشهای افتاده و جواب نمیدهد .

خانم سوواج مانند دیوانگان باطرف نگاه کرد شاید محل پولی راپیداکند بطرف کمد پونس رفت یکی از کشوها را گشود و کیفپولی را دید که اسموک از بقیه فروش تابلو باو داده بود مادام کونتینه گفت :

اینپول است من آنرا میشمارم تا برای احتیاجات چیزی از آنبردارم و غذای شب را آماده کنم در قفسه جستجو کنید کهجسد را در آن بپوشانیـم بمن نگفته بودند که این مرد چیزی ندارد من نمیدانم اینهاچیست اومثل بچه کوچکی استکه باید از او پرستاری کرد .

اسموک دو زن را نگاه میکـرد که چه میکردند نگاهش مثـل دیوانهها بود از شدت درد خورد و بیحال شده بود .

سوواج گفت در اینجا هزار و دویست و پنجاه و شش فرانک است .

اسموک‌شانه‌های خود را بالا انداخت .

وقتی سوواج چلوارهای کفن را اندازه میگیرفت تا جسد مرده را درآن بپوشاند وآنرا برش میزد اسموک مانند کسی بود کـه در جلو چشم او بدن صاحبش را دستکاری میکنند و بعد بـه مـادام گفت آنرا بدوزید و سوواج دست راست اسموک‌را گرفت‌وروی صندلـی نشاند .

وقتـی عمل آنها تمام شد سوواج میگفت آدم عجیبی است‌که حاضر نیست جسد دوستش را آماده نمایند .

اسموک‌شروع‌بگریستن نمود وآنها بآشپخانه رفتند تا غذای شب را فراهـم‌نمایند اسموک تنهاماند و مثل دیوانه‌ها حرکـات عجیبی میکرد .

بعد از صرف شام به اسموک گفتند اگر غذائی نخوری گرسنه خواهی ماند بایستـی بایکنفر به شهرداری بروید و خبر مرگ اورا بدهیدلا

آلمانی با وحشت گفت من این کار را بکنم ؟

ـپس‌چه کسی باید بکند ؟ هیچکس غیر از شما نباید این کار را بکند زیرا شما بودید که مرگ او را دیدید .

دکتر گفت من‌گواهی مرگ اورا نوشته‌ام شما با یکنفر درشکه‌ای بگیرید و به شهرداری بروید این دو زن تا آمدن ماآینجا هستند .

رومونوک باومیگفت حق با شما است و مرد بسیار خوبی بود مردشریفی که یک کلکسیون از خود باقی گذاشته اما میدانید شما که بیگانه هستید اشکالاتی در پیش دارید زیرا همه جامیگویندتو وارث پونس هستی .

اسموک گوش‌میدادودر چنان دردی فرو رفته بود که نزدیک بدیوانگی بود او تکرار میکـرد شمـا بایـد بیـک کارفرمامراجعه کنید .

رومونوک‌میگفت‌اگراو همینطور دیوانه باشد من تمام‌کلکسیون را بصد هزار فرانک ازاو خواهم خرید .

رومونوک‌او رابدرشکه رساند و تا شهرداری برد اما در آنجا بقدری برای اجازه کفن و دفن آمده بودند که اسموک باید مدتـی منتظر میماند .

مردی ازاوپرسید اینجا چه کار داری؟

چون هاج و واج مانده نمیدانست چه بگوید رومونوک گفت اویکی‌ازدوستان خودرا از دست داده و میخواهد بخاک بسپارد زیرا وارث‌مرده‌است او حاضر است زمینی را برای مرده خود بخرد آقای پونس از هنرمندان بود .

یکنفر گفت من کمیسیونربنگاه‌سونه‌هستم اگرآقا بخواهدکاری را بما رجوع کند دیگر لازم نیست برای خرید زمین برود .

هر روز کار ما این است که کارهای مردم را انجام میدهیم البته یک بازمانده در چنین موارد نمیتواند همه کارها را انجام همه مابهترین کارگران راداریم من قول میدهم کوچکترین‌تشریفات را انجام دهم .

رئیس‌دفتر گفت آقای پونس مرده شاهدهای شما کدام است .

دلال به رومونوک گفت جلو بیائید .

رومونوک خواهش‌کرد که اسموک را از جای خود که سربزانو گذاشته‌بلند کننـد رومونوک بـا کمک دکتر پولن بمامور شهرداری توضیحات لازم را داد اسموک چیزی نمیدانست جزاینکه دوست اوپونس‌مرده و بعد از امضاء و خاتمه تشریفات اسموک را بهمـان حال بمنزل آوردند .

اسموک دراین مدت باطاق پونس رفته درآنجا بدعاخواندن مشغول بود او در گودال درد و رنج غرق شد تا اینکه مردی را بالای سرش‌دید . باو آقا میگوید او همراه مادام بودان مرد گفت کانتینه این‌آقا را فرستاده تا تمام کارها را تمام کند .

آمبولانس رسید و معطـل است اقوام و دوستان مرده کجـا هستند ؟

آقای‌ویلمونت‌گفت ما فرصت زیاد نداریم این آقاچنان در غم واندوه فرو رفته که چیزی نمیفهمد یا اقوام دیگری ندارد .

رئیس تشریفات نگاهی ترحم‌آمیز به اسموک انداخت بطرف او رفت و گفت:

آقای محترم کمی جرات داشته باشید فکر این باشید که روح او را شاد کنید آیا لطف کرده و بلند میشوید؟

اسموک از جا برخاست اما روی پاهایش لغزید.

ویلمونت اسموک را تقریبا" در بغل کرفت‌و گفت بایدچند نفراین چراغها را در دست داشته باشد حالا ساعت ده ونیم است و در کلیسا انتظار ما را دارند.

ویلمونت فریاد کشید اینهم آقای فرزیر ولی هیچکس باین موضوع توجه نکرد رئیس تشریفات پرسید این آقا کیست؟

ـ او از خانواده است.

ـ کدام خانواده؟

ـ خانواده‌ای که ازارث محروم شده او نماینده آقای‌پرزیدنت کاموزوت است.

رئیس تشریفات گفت بسیارخوب پس ما دو نفر داریم که این چراغها را حمل کند.

در این‌موقع نماینده‌از طرف سونه آمد که گفته بودند در انجام تشریفات شرکت نمایند.

این شخص یکی از اعضای تئاتر بود که پونس او را دوست

داشت .

اسموک دست اورا دوستانه فشرد و گفت هیچکس در اینجا مرا از اقوام پونس‌نمیداند و خوب هم از من پذیرائی نمیکنند .

فریزر بآن دوزن پرستار گفت درهای آپارتمان را به‌بندید و مراقب همه جا باشید مادام کارتینه باید بدانید که مزدخوبی خواهید داشت .

رومونوک کـه قیافـه مخصوصی بخود گرفته بود در پشت آمبولانس‌میرفت واز دست رفتن این مرده اظهار تاسف میکرد .

فریزر به ویلمونت میگفت آقای پرزیدنت اکنون به جلسه رفته ومن لازم ندیدم در موقع کار مزاحم او بشوم ممکن است خیلی دیر بیاید چون او وارث مستقیم این مرده است اما گویا به‌نفع اسموک او را ازارث محروم کرده و فکر کردم که آمدن او در اینجا بیفایده است .

ـ اگرآقای‌اسموک در راس قرار گرفته این دلیل نیست‌که وارث باشد زیرا باید باین موضوع رسیدگی شود .

ـ این یک محاکمه است اما اینها پیروز میشوند .

فریزر درگوش ویلمونت گفت اینها تشریفات است زیرا اگر وصیت‌نامه لغو شود این چیزی است که مطمئن هستم و اگر اساسا" وصیت‌نامه‌ای نباشد معلوم نیست چه پیش میآید .

یکساعت بعد اسموک بیچاره کمی بحال آمد اسموک از دیروز تا کنون خیال میکرد خواب می‌بیند فکر میکرد از خواب بیدار شده و دومرتبه پونس را خواهد دید دو نفر با هم میگفتند گمان میکنم که وصیت‌نامه لغو خواهد شد و وارثین حقیقی وارد میدان میشوند بروید آقای کاموزوت را به‌بینید زیرا فکر میکنم مرد بدبخت هیچ‌چیز نداشته است.

تو پینار میگفت اسموک عزیزم نزدیک‌ساعت چهار است و من باید برای صرف غذا بروم زنم که خدمتکار است نمیداندمن کجا رفته‌ام.

وقتی فریزر آمد کانتینه باوگفت این مادام ژیبو خیلی‌بی تابی میکند.

سوواج از پله‌ها با سرعت پائین آمد و او را دورتر ازمادام ژیبو کنار کشید.

و بعد تروپینا را نشان داد اینها همه از تئاتر وازدوستان پونس بوده‌اند، این مرد شریف رامی‌بینید که میخواهد در کار اسموک دخالت‌نماید.

فریزر پرسید او کیست؟

ـ هیچکس یکی از اعضای تئاتر

ـ اوکاری با این نباید داشته باشد

ـ او یکی ازکارکنان تئاتر است که توپینار نام دارد

ـ بسیار خوب مادام سوواج مابکار خود مشغول باشیم

و بعد فریزر بدنبال سخنان‌خود با مادام ژیبو میگفت :

من میخواهم بشما بگویم که با ماخوب بازی نکردید و ما با این جمع که ما را فریب میدهند نمیتوانیم کاری بکنیم .

ـ من ازچه راه شما را فریب داده‌ام میدانید شما با این نگاهها مرا می‌ترسانید شما این حرفها را میزنید که بقول خود وفا نکنید ، میدانید شما چه آدمی هستید ؟ شما مرد خوبی‌نیستید بروید هرکاری میتوانید بکنید .

فریزر گفت لازم نیست این کلمات خشن را بگوئید گوش کنید من چه میگویم شما کار خود را صورت داده‌اید امروز من این ورقه را که نوشته از دست پونس درآوردم و موضوع سند را برای اواینطور خواند .

شماره ۷ ـ این پورتره عالی و قیمتی که روی سنگ مرمر بوسیله سباستیان کنده‌کاری شده در سال ۱۱۵۴۶ بوسیله یک‌خانواده که‌آنرا از کلیسا دزدیده بود بیک مرد انگلیسی فروخته شد که یک شوالیه را نشان میداد و بر سر مزار یک خانواده روسی‌نصب شده‌بود تاریخی نداشت و آنرا به رافائل نسبت میدادند این شاهکار قیمتی‌ترین اسناد موزه است .

در وقتی که رئیس تشریفات کارهای خود را انجام میداد من تصویر خانمی را پیدا کردم که شاردن آنرا امضاء کرده بود و من تابلوهـا را شمردم معلوم شد هشت تابلو در جای خود نیست و این اسناد متعلق بآقای پونس بود از آن گذشته یک تابلو کار متنوجایش خالی است.

خانم ژیبو گفت آیا من محافظ تابلوها بودم؟

ــ خیر شما زن مورد اعتماد این مرحوم بودید و اثاثیه‌و تابلوهای او در اختیار شما بود.

ــ اما بایـد بدانیـد که تابلوها بدستور پونس برای رفع احتیاجات بوسیله اسموک فروخته شده بود.

ــ بچه کسی؟

به آقایان الی ماگوس و رومونوک

ــ بچه مبلغ

ــ من یادم نمیآید

ــ خانم ژیبوگوش کنید شما سهم خود را برداشته‌اید من مراقب شما هستم و در اختیار من هستید در خدمت‌من باشید من در این باب سکوت میکنـم و بایـد بدانیـد که شما حـق ندارید در باره سهم پرزیدنت کاموزوت‌دخالت کنید.

ــ آقـای فریزر مـن میدانستم بالاخره مورد اتهام قرار

میگیرم منهم در این باب ساکت میمانم .

ساعت دیگر که رومونوک از ماجرا خبر شد به فریزر گفت بطوریکه شنیده‌ام شما میخواهید با مادام ژیبو وارد پیکار شوید فروش‌آن اسناد با میل و اراده آقای پونس فروخته شد بین من وآقای ماگوس این معامله انجام شد ما قبضهای مرتب و منظمی در دست داریم و اگر ما در این معامله چهل فرانک به مادام دادیم این انعامی است که درهمه جا مراعات میشود اگرمیخواهید زنی بـدون دفـاع را تهدید کنید از آن سودی نخواهید برد آقای واسطه آقای‌ماگوس حاضر است توضیح بدهد و اگر آنچه را که باو وعده کرده‌اید ندهید در فروش اسناد من حاضر خواهم بود وخواهید دید با چه کسی طرف هستید من و آقای ماگوس که معامله را انجام دادیم اگر شما بخواهید مخالفت کنید بجای هفتصد هزار فرانک بیش‌از دویست هزار فرانک عاید شما نخواهد شد .

ــ بسیارخوب ما آنرا نمیفروشیم و اگر بخواهیم بفروشیم به لندن میفروشیم .

ــ ما اهالی لندن رامیشناسیم و آقای ماگوس در آنجا هم مثل اینجا نیرومند است .

فریزر گفت خانم خداحافظ ما با شما کنار میآئیم اگر حاضر

شوید از ما اطاعت کنید.

با حالت تهدید از هم جدا شدند وهر دوی آنها قوی بودند.

خانم ژیبو گفت:

متشکرم آقای رومونوک برای یک زن بیوه چقدر خوب است که مدافعی داشته باشد.

عصر مقارن ساعت ده در تئاتر گودیسار مشغول مرتب‌کردن کارها بود.

تروپینال گفت من خسته شده‌ام.

گودیسار گفت بگذار من حرفهایم را بزنم تو دلت میخواهد تئاتر را ترک کنی؟

ـ تقریبا"

ـ تو میخواهی در باره وراثت پونس دخالت کنی ولی بدبخت آنها ترا مثل یک تخم‌مرغ خورد میکنند پشتیبان من عالجیناب کنت پوپینو است مردی با شخصیت که شاه از او جانب‌داری میکند.

این مرد با شخصیت با دختر پرزیدنت مارویل وصلت کرده و پسرش داماد آنها است. تو میدانی که پرزیدنت وارث پونس است که سابقا" رئیس ارکستر ما بود من ترا ملامت نمیکنم که

باین مرد بیچاره کمک کنی اما در مقابل اسموک که او را دوست دارم کاری نمیتوانی بکنی و ازطرفی این مرد آلمانی آدم ضعیفی است وآقای پوپینو مرد مقتدری است قول میدهم این مرد آلمانی را رها کرده بکار خود واگذارند اما خدائی برای این مردآلمانی هست اماتوکاری نمیتوانی بکنی.

توپینار گفت فعلا" بحث در این موضوع کافی است.

اسموک که منتظر بود این همکار تئاتر باو کمک کند تنها و بدون پشتیبان ماند.

فردای آنروز دانست که هرچه بود از دست رفتهو آپارتمان خالی بود وقتی خود را تنها دید بدنش یخ کرد با زحمت زیاد خود را باطـاق پونس رساند چند قدم متوحشانه عقب رفت و باطاق نهارخوری آمد که مادام سوواج برای او غذا میآورد در اینجا آقـای ویتل قاضی را دید و بعد منشی او و آقای فریزر و قاضی گفت:

آقای اسموک ما اینجا آمدهایم سالن اسناد را مهر و موم کنیم.

اسموک از شنیدن این حرف دچار حیرت شد.

منشی گفت مابهمراه آقای فرزیر وکیل رسمی کنت کاموزوت پسرعموس پونس اینجا آمدهایم.

فریزر گفت کلکسیون اسناد در سالن بزرگ در اطاق خواب پونس قرار دارد.

ــ بسیار خوب شما غذای خود را بخورید ما بوظیفه‌خویش عمل میکنیم.

اسموک بیچاره از شنیدن این سخنان حیرت‌زده ماند.

فریزر نگاهی تند به اسموک انداخت گفت‌کسی که باحضور نوتر بامیل خود وصیت‌نامه‌ای مینویسد باید بداند که خانواده‌ای هم دارد خانواده هرگز نمیگذارد که مال ارثیه حیف و میل‌شود ما حق آنرا داریم بنام یک وارث قانونی آنچه وجود دارد مهر و موم کنیم و من در این کار نظارت کامل دارم.

ــ آقا من چه باید بکنم؟

خانم سوواج گفت دیروز یکنفر برای ملاقات وصحبت باشما آمده بود اما شما خوابیده بودید من بهاو گفتم شماخسته بودید و ورقه‌ای را امضا کرده‌اید که اینجا بیایند البته ما وصیت‌نامه را ارائه میکنیم قبل از اینکه بآقای پرزیدنت چیزی بگوئیم‌خیالتان راحت باشد کسانی هستند که از شما دفاع کنند و سهم شما را نخواهند خورد بآقای ویلمونت دستور داده میشود تکلیف شما را معین کند برا بچه باید یک دربان خانم ژیبو در کارهای اجاره نشینیان دخالت کند من باو گفتم که شما یک دزد و زن

شریری هستید و بجرم چیزهائی که از این مرحوم دزدیده‌اید شما را بدادگاه تحویل خواهند داد و دیگر او جرات‌نکرد چیزی بگوید.

منشی به‌نزد اسموک آمد و گفت آیا میل دارید در موقع مهر وموم حاضر باشید؟

ــ حرفی ندارم امامن زیاد زنده نمیمانم.

منشی گفت البته هرکس میمرد اما باید کارهای جانشینی را تمام کنیم.

مامور قانون گفت اولا" باید بگویم که وصیت‌نامه کامل و بدون نقص است و دادگاه آنرا حق وارث خواهد دانست شما دارای ثروت هنگفتی خواهید شد.

ــ برای چه وقتی اسموک اینجا است مهرو موم میکنید؟

ــ آقا در منزل خودش نیست و منزل آقای پونس است و همه باو تعلق دارد ولی وقتی کسی وارث شد باید دید این‌وارثین چه اشخاصی هستند و اگر وارث نتوانست ارثیه را صاحب‌شود این دادگاه است که باید تشخیص بدهد و چون معلوم نیست چه‌کسی وارث حقیقی است باید آنرا مهر و موم کرد تا دادگاه تکلیف هر دو طرف را معین کند.

زندگی اسموک مانند فیلسوف ناشناخته‌ای بود که هیچ‌چیز

نمیدانست اوهیچ چیز جزیک زوج کفش و یک زوج پوتین دودست لباس کامل دوازده پیراهن ۱۲ دستمال و چهار جلیقه و یک‌پیپ عالی که پونس باو داده وبا خواری و خفت وارد اطاقش شد وهر چه لوازم داشت همه را روی صندلی گذاشت.

زندگی من همین است که می‌بینید.

فریزر به خانم سوواج گفت این پیانو را کمک کنید و در آن گوشه بگذارید.

ویلمونت به فریزر گفت:

شما خیلی خشن وبیرحم هستید قاضی تحقیق حق دارد در این‌موارد دستور بدهد ودر این جلسه بر همه ما ریاست دارد.

منشی اطاق را نشان داد و گفت چیزهای قیمتی هم دراین اطاق هست.

قاضی گفت از اینها گذشته آقا از حدود خود تجاوز میکند.

ویلمونت رو به اسموک نمود و گفت من آدمی مثل شما ندیده‌ام شما هیچ در این مورد اعتراضی نمیکنید.

در حالیکه ازاطاق خارج میشد گفت برای من چه فرقی‌میکند این آقایان هرچه دلشان میخواهید میکنند.

ــ آقا کجامیرود؟

ــ باطاق خودم میروم .

بمن نشان بدهید کجا میروید فریزر بگوش یک مامورگفت او را دنبال کنید .

خانم کارتینه مامور حفاظت و نگاهداری مهر و موم‌ها شد و برای او پنجاه فرانک حق‌الزحمه قرار دادند .

فریزر گفت خیلی خوب شد وقتی اسموک رفت اگر از من میپرسید نزد خانم پرزیدنت بروید و با او صحبت کنید .

قاضی گفت این مرد در سادگی آدم عجیبی است .

فریزر گفت کارها روبراه و مطابق میل ما شد شما بدون ملاحظه میتوانید دخترتان را بدکتر پولن بدهید و بریاست رئیس پزشکان برگزیده میشود .

قاضی با حالت مخصوصی در حالیکه میرفت گفت خواهیم دید .

ساعت یازده بود اسموک سالخورده راهی را که با پونس میرفت دنبال نمود مثل این بود که هنوزاو را می‌بیند وخود را جلو تئاتر رساند که دوست او توپینار مشغول تمیز کردن درها بود . آه دوست عزیزم .

توپینار باو گفت آقای گودیسار بمن ملامت میکرد که‌میخواهم درکارشما دخالت کنم باید احتیاط کار بود اگر اینجا آمده‌اید

باید اینجـا بمانید اما گمان نمیکنم بمانید زیرا شما نمیدانید منزل مرد فقیری مثل من چگونه است.

ـمن اینجا را از جای دیگر ترجیح میدهم.

بیائید برویم امااول باید با مادام توپیار گفتگو کنیم.

اسموک مثل گوسفندی او را دنبال نمود تو پیندازی که او را دریک دخمه تاریک راهنمائی میکرد آنجا معبر باریکی بود که تمام کوچههایش تنگ وتاریک و بدون روشنائی بود آنجا حومه سن‌آنتوان در آنجامبل و صندلی میساختند.

مسکن توپینار عبارت از یک آشپزخانه و دو اتاق بود در اطاق اول بچهها سکنی داشتند در آنجا دو تخت چوبی دیده دیده میشد این اطاق که شبیه اطاق نوکرها بود مسکن توپینـار بشمار میآمد.

میزآنها مشترک میزآشپزخانه وغذاخوری بود اثاثیه عبارت از دو صندلی و دو چهارپایه چوبی بود وقتی زن و شوهربرای خدمت تئاتر میرفتند پسر بزرگ آنهامامور نگاهداری سایر بچهها بود.

وقتی توپینار در اطاق را باز میکرد صدای مادام توپینار بگوش رسید مادر گفت بچهها ساکت باشید پاپا آمده.

توپینـار فریاد زد نباید شلوغ کنید بعد به اسموک گفت

همیشه با آنهااینطور رفتار میکنم .

مادام توپینار از مهمان تازه‌وارد استقبال کرد .

او میگفت اشکالی ندارد یک تخت کهنه میخریم و تشک و یک روانداز .

همه‌اینها درست ولی احتیاج به پنجاه اکو بودند اسموک بفکر افتاد که از حقوق عقب افتاده‌ای چیزی قرض کند .

رفقا و سایر دوستان از او استقبال نمودند .

کودیسار فکر کرد که نزد آقای پوپینه ومادرش برای او اقدامی بکند .

از بین رفقا و همکاران پولی برایزندگی جدید او فراهم شد .

مادام کاموزوت در نهایت خشم بود فریزر با چند نفر دیگر با هم مشورت میکردند نوتر و کودسشال میدیدند وسیله دونوترو شاهد انجام شده و معلوم بود که تکلیف اسموکبزودی معین میشد یک وکیل مدافع میتوانست کار او را درست کند .

دوافسر از محل کارخود خارج شده و باتفاق خانم‌پرزیدنت از فریزر بدگمان شدند زیرا اطلاعاتزیادی از او بدست آوردند .

وقتی فریزر بعد از مهروموم باینطرف میآمد با شدت مسرت در عالمی دیگر بسود وامیدوار بود که پست جدیدی بر قول

پرزیدنت تحصیل نماید.

پرسید این آقایان که این کارها را انجام دادند کجا رفتند؟

خانم مارویل گفتند و میگفتند ما دیگر در امر دخالتی نمیکنیم.

فریزر گفت آنهاصرف‌نظر کردند و این نامه را خواند.

بعد از رسیدگی باین پرونده معلوم شد که آقای پونس‌قبل از مردن با تشریفات درست آنچه را که داشته بدوست خود اسموک آلمانی واگذارکرده و بعد از رسیدگی مجدد در این‌وصیت نامه‌قانونی تصریح شده که اگر اسموک حاضر نشد قبول کندهمه آنرا بدختر عموی خود مادموازل سسیل واگذار میکند اما دراین معامله صحبت بر سر دکتر پولن و فریزر است که باید مقام مناسبی بآنها داده شود.

درست است نام همه برده شده حتی گودیار رئیس تئاتر که دیروز بدیدن اوآمد.

ــ میدانم گودیسار با آقای پوپینه آشنا است فریزر خارج شد اما گودیسار را ندید و گودیار مکالمات خود را با اسموک بعرض‌رساند خانم پریزیدنت‌گفت بلی باید زندگی این‌مرد تامین

گودیسار گفت خانم پرزیدنت من خیال میکردم که اسموک مرد پول پرستی است اما او مرد ساده و مهربان و دوست‌داشتنی است و خودش میداند که اورا از دو هزار و پانصد فرانک مقرری محروم کرده‌اند.

پرزیدنت گفت این مرد خوش‌مرام و مهربانی است وپسرعموی ما را دوست داشته.

گودیسار گفت از قول من از کنت پوپینه تشکر کنید.

در ساعت چهار در کابینه آقای برتیه نوتر مقامی که گفته شدبه فریزر داده خواهد شد و اسموک را شخصا" بوسیله‌گودیسار اینجا بیاورنـد و فریـزر ماموریت یافت مبلغ شش هزار فرانک خواسته شده وسیصد فرانک برای قسط اول مقرری باو داده شود و مرد آلمانی از دیدن اینهمه پولها که انتظار آنرا نداشت‌در حیرت ماند و این مرد مهربان هر روز بر سر مزار پونس میرفت.

آقای اسموک اینجا کسی است که میخواهد با شما صحبت کند.

نوتر روی اشاره فریزر نظری بی‌اعتنائی باو انداخت.

وقتی سندی را امضاء میکنیم بخود زحمت ندهیم آیا این شخص یک طلبکار است؟

ــ او فقط میخواهد باآقای اسموک صحبت کند.

ـ نام او چیست؟

ـ توپینار

گودیسار به‌اسموک گفت من میروم سند را امضاء کنم اما نمیدانم اوچه میخواهد.

گودیسار متوجه موضوع شد و هر دو خطری را احساس کردند.

رئیس تئاتر ازکارگرخود پرسید اینجا آمده‌ای چه کنی‌تو میخواهی صندوق‌دار شوی؟

ـ آقا

ـ برو پی کارت اگر باین کارها دخالت کنی ضرر می‌بینی.

ـ آقا من نمیخواهم نانی بخورم که‌تمام لقمه آن درگلویم بماند.

اسموک که سند را امضاءکرده وپول در دستش بود بطرف توپینار آمد.

آقای اسموک

ـ آه‌آقای اسموک شما تمام بیسر و پاها را پولدار کردید اشخاصی که شما ظاهرا" احترام میکنند من نزد کسی رفتم که فریزر را میشناخت و شما با امضای این سند از اوباشان طرفداری کرده‌اید.. بخوانید.

نامه‌ای بود که کسی برای او فرستاده بود اسموک آنراخواند و چون دید از او بدگوئی کرده‌اند چیزی از آن نفهمید.

دم در محل کار نوتر بودند توپینار او را درآغوش گرفت و چون مغزش خسته بودمعنی‌این کار را نمیدانست نوتر باو گفت بی‌جهت این سند را امضاء کردی آنها حقوق‌ترا پایمال کردند.

فریزر هم در منزل خانم پرزیدنت مقام بلندی داشت و نمیخواست که او با دختر تابورو ازدواج کند او برای فریزر مقامی بالاتردر نظر گرفته و میگفت پرزیدنت قول داده در نمایندگی ترا کاندید کند.

پوپینو به فرایزر میگفت مانمیخواهیم این تابلوها را باین مرد یهودی که چندین تابلو در خانه خود جمع‌کرده بفروشیم باید در بازارهای لندن بفروش برسد.

خانم پرزیدنت میگفت این گنج از طرف پدرعمو بما رسید که تمام‌عمر خود را صرف جمع‌آوری آن نمود و اما وقتی زنده بود نسبت باو بدرفتاری کردیم او مرد دوست‌داشتنی بود وروح بزرگی داشت.

رومونوک بعد از زرنگیهای زیادی بالاخره با مادام ژیبو ازدواج نمود و آنچه داشت در اختیار او گذاشت ما میدانیم‌که

شوهرخانم ژیبو بوسیله رومونوک مسموم شد اما قرار دنیا براین است که انسانهای جنایتکار در پرده فراموشی میمانند و این درام را که با هم گذراندند یکی از همان نمونهها است.

پایان